

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

ایں کتاب مصنف مسمی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن مباحی



ایں کتاب مصنف مسمی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن مباحی قدس سرہ

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ
تَا جَزْئِ كِتَابِكَ د م س ل

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9918

کتابخانه حضرت علی (ع)

کعبه دل راز نور و صفا
در حرم پاک تو کاشانیت
داغ سین تو بود بر بدش
خانه تو کعبه مقصود ما
خانه تو چشم پسران جهان
واله و سرگشته و دیوانه نیست
مردم دیده حجره الاسودیت
تا نیست ز سر چشمه بحر کرم
نیست درین بحر خفا طاعت

ای همه کس را بدست لقا
از حشمت کعبه سیه خانه است
نام سین بر حجر الاسودش
اسے کرمیت واسطه بود ما
شد حرمت نیست باغ جهان
لبیت که پروانه این خانه نیست
خانه تو دیده هر معبد نیست
صحن سراپرده بیت سرم
پیش انصاف دل ظاهرت

خیر تو مارا نبود و مددش	سوی تو باشد و بکلی سست ما
بود به پیشه خود پی بدل	شاید حسن تو روز ازل
جلوه سجده کند سپی قیاس	خواست که نماند هر نو از هر لباس
چشم کشاوند ز نیات و نبات	بخیه صفت چون نسیم حیات
با غنچه ضعیف پر آوازه شد	طرح گلستان جهان تازه شد
بلبل جان بعد تو گفتن گرفت	گلین امکان پیش گفتن گرفت
نیست شود باز بجای کبر بود	نیست ز تو یافت نشان وجود
شاهی آن تیر مسلم تر نیست	چون ز ازل ملک دو عالم تر نیست
هست کن و نیست کن هر چه هست	عزت و خواری ده بر هر که هست
وز کهر ابر ز دایره نشان	بر کمر کوه جوهر کشان
خنده به بی رنگ بگل بوی مشک	میوه مرطوب ده از چوب خشک
جمله توی ورد و جهان غیر نیست	خبر تو کسی سزا کن این کو دیر نیست
کون و مکان قطره دریای تو	این دو جهان غرقه الای تو
عین وجود آمده ما نیست	سبح اشیا ست الهیست
پرتو خورشید وجود تواند	جمله ذرات نمود تواند

بود و وجود همه در دست تو	استی هر نیست شد از دست تو
بود تو غیر تو جسمه نمود	انچه نمود ان لطف تو بود
پرز تو افاق درون و برون	تو تمام خود و تخصاوی برون
کار و مرشش لطف بسک بتان	شده به ذات تو پیش است از ان
تا طفه افکنده سر عجز خویش	سجد تو از حیطه لطف است پیشتر
هم نرسد کرد بد بد جان بسو	و ده چه عبارت که نفهم کسی
که رسد انجا که نشد جبریل	عقل و خرد مانده پیای دلیل
لی سیحار سد او پی و رنگ	که رفته به نامک زنده موربتک
داده گواهی بخدای تو	در رخ گل چهره کسای تو
ذره صفت در تن نه آسمان	پیش جلای تو زمین و زمان
چیت درخشان کی برگ کاه	در صد و تابش خورشید ماه
ذکر جمیل تویی انهم	حسن ما هم به دوایم
کیف بود پیشه انسان اتقال	چون نعم اوست برون ان خیال
شکر هم هم از نعمت های خداست	نعمت پیشتر از شکر است

گرچه زنان صد بودم پیشک
 پس نتوان شکر گذاری تو
 ز دست توانا و دل دین شوم
 گوهر جان در صدف تن نهاد
 داد مرا نعمت تو فسیق حجر
 داد مرا در حرم خود مقام
 محل ظهیر لبین فگند
 این بود از فرط عطا و کرم
 بر درار باب کرم منع نیست
 این نبود خانه اهل مجاز
 این حرم محترم کبریاست
 از در و درگاه کرمیا چاک
 یک بود زاده با و شتر طراه
 رهند بدانکه ندارد ادب
 ما قدم خود نه بخود سوده ایم

شکروی از صد نتوانم یک
 گرچه بود شکر یاری او
 شکر ز کد همین کرم او کتم
 نور مرود در دل و شن نهاد
 من تسرع الباب و لج و لج
 ساخت مرا طائفیت الحرام
 داورهای دل و جانم زبند
 کوچه منی با و دهد حرم
 خواه درون رو خواهی بایست
 کافست کمی بسته و کافراز
 محزون او خلوت خاص خدا
 کرمه آفاق در آید چه باک
 چه در درویش چه ایوان شاه
 کس بدرون پی نبردنی طلب
 پی طلبی راه نهد پیوده ایم

میز شکار نر نرند طبل باز
 نازید بانگ صغیری بگوثر
 وای خود داد بخود راه ما
 ما به بهمان خسد امیزان
 آنکه درین خوان کرم تاخته
 دل که نه پرورده بخون جگر
 آنکه ترا گوهر گنجینه ساخت
 هر که بجاالم همه مشتاق او
 او که هر روز رقیب شد
 آنکه رقیبی و بدشش خار خار
 سکه نذارم بجهان خبر رقیب
 هر دو بهمان کرم از دو آه
 در سر سر کوی غیاث شوم
 چون دیوانه و دم کو کجا
 گر گیندم همه قصه بکلاک

باز نیاید بس دوست باز
 مرغ نیاید بچمن در خنجرش
 منظر خود ساخت نظر گاه ما
 به که فضولی نکند بهمان
 قوت دل از خون جگر ساخته
 پر شو از خاک و عضو می گر
 کعبه جان در هم سینه ساخت
 از دل و از جان شد مشاق او
 در طلب وصل چیت مند
 شهر تنگ ارد افغان زار
 چون نشوم سوخته چون عنبر لب
 تا کند کس بس بسخ او نگاه
 از پی پر دیده نگار شوم
 هر چه با حشاق کنم رو برو
 چون خوشی یار هم نشان چا

تالی و نا چند ازین گفت و کوی	صورت غیر از لطر من بشوی
گفت تو باشی من و من بتو	باز کنم دیده روشن بتو
هر چه بجز تو همه مستور ساز	بلکه خودی هم ز خودم دور ساز
نا نکریم هم بتو دیدار تو	سیر کنم در همه اطوار تو
نا شود پرده پیچیده جدا	کس نشناسد بخدای خدا
آه که این پرده مرا کو کرد	ز خشم بچشم زد و ناسور کرد
چونکه نیم محرم دیدار تو	می نکریم بر در و دیوار تو
خانه تو خانه چشم من است	زانکه جهانی همین روشن است

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

وقتی ازین پیش درین کو مقیم	باید بود چو در یستم
انچه زمینی است که عرش برین	ز شک بر و با همه رفعت برین
نخل نبی سر زده آب و گل	کش ثمره بود همه جان و دل
رسته ازین مانع کلی عجب	کامده روح القدسش غنایب
سرو قدی سر فلک خسته	سایه بفرق ملک اندخته
لال از و طوطی شکر شکن	آده بار و روح قدس در سخن

<p> سرو را و لا دینی آدم است را بطه بود و نبود همه هر دو جهان قیمت یکوی او بر خطه پشینه کشیده قلم ای کهر فقر و فاقه زین تو سکه تو بود و بعالم روان کته زبان بود نه گفت مشنود کنت نیاز تو مشعر بران است کرد ظهور و سر آمد دگر نوبت پینا ببری تو زند دامن او تش معجز فشانند رونق کار تو نیاید شکست جان چه بود تا کند اشیا ر تو پی دگری هم که بانگس رسیده پیش نظر از تو مثالی کشیم </p>	<p> علت غای همه عالم است واسطه فیض وجود همه ماند همه جا اثری روی او تا زده بر تخته کتب رفته ای شرف عرش به بغلین تو پیشتر از آمدن زر زکان خطبه دران روز بنام تو بود این همه برای بصیرت عیان است دولت پشینه همه سر بر نوبتی دولت تو تا ابد هر نبی از دهر که دامن فشانند معجز تو تا با ابد چونکه هست انکه شرف یافت پدیدار تو مانه تو دیدیم و نه آن کو تو دید خود بخود از تو بخالی خوشیم </p>
--	---

<p>این ز نظر خواسته و آن ز نظر گشته چنین عاشق جان باز تو چشم رضا خون نهی از بهم کودل تو باز رها نذر بند روی تو ز اواز تو خواهد نمود</p>	<p>محنت بخون و غم کوه کن باز تو محسروم زاد از تو تو بهمه لطف عطا و کرم مختی زان فیسانه اولب من آنکه با و دل از تو ر بود</p>
<p>ارمنقبت خلفاء الرشیدین فی ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین</p>	
<p>چاره گهر در کشت کینتی نخواست داد قوام همه شان زین چار خانه دین گشت برین وضع نیز عنصر سر چیز چو ماست چار هر یک از ایشان بشل عنصری داد گواهی به نبوت نخست آمده از ارکان هواد در شمار آنکه اقدس وادی الطوی انکش قهرش بعد بر فروخت</p>	<p>مخترع عالم کون و فساد خاک نشینان که شدند ستار چونکه نباشد همه زین چار چیز عصر دین آمد از ان چار بار رشته جان رفته هر یکدری آنکه از و سکه دین شد درست پس که بجان بود هوا خواه بار مخوشد از خویش لبان هوا و آنکه از غمین فساد سوخت</p>

نورده و کرود تندخوست
 قول بنی داوین رارواج
 آنکه چاکشت برویش نقاب
 ناز و ازو گشته گستان دین
 و آنکه چو خور بر فلک چارمین
 طریقه خاک ازو شد زیاد
 روی زمینش همه زیر نگین
 محرن اسرار البیت خاک
 چونکه عدل داشت بجاک آفتاب
 و به که ازین خاک چه کجا دید
 گلشن فردوس ریاض باشت
 سبیل گل ایمان زین زمین
 که مه و نور شدید بخرج کین
 ان نه نهالت که روز دین
 هر دم ازین باغ بری میرسد

کریشل خوشش آتش نکوست
 جنتا ز عمر آمد سراج
 و ز عرق شرم شده عرق آب
 صافی پاکیزه چو ماه عین
 ناف بر آفاق ز نور یقین
 کوهش داد فلک را بهاد
 محور خسرخ آمده قطب زمین
 سر ز سماک بر زد شد تا سماک
 کردنی کینت او بود آفتاب
 تکلیف فردوس بعالم وزید
 در بران روضه نمایند زشت
 موی حسن آمد و او ی حسین
 بود بخوبی حسین و حسن
 تازه روند ار گل و یاسمن
 تازه تر از تازه تری میرسد

تا که با شنی عثران بسته شد
 ان ده دو چون بروج فلک
 باز از ان غنچه خونی کفن
 گلشن دین یافت از ان بی بین
 سرزد از و باز نهال عجیب
 شد صدق گوهر عالی و شرف
 علم که در روی زمین و فرست
 باز شکفته گل از باغ او
 بسته و هان و گران را بگفت
 صادق صدیق بصدق خبر
 باز از ان گلشن عالی تبار
 کام ولایت شده شیرین از و
 آنکه بر دزدلی اغیار بیم
 باز و میده از چمن او گل
 خاک خرسان شده او مشکبو

و ده چه عجب بسته کل بسته شد
 نظم جهان واه سنا تا سکه
 بسته کلی تازه و تر چون تفرین
 گلشن توحید علی حسین حسین
 واد ثمر های علوم ادیب
 ساخته شهری که عدلش کوشش
 از دم عیب نفسی با قهر بست
 دیده جلا دیده مازاغ او
 غنچه شد ندان همه را او شکفت
 ناظر و منظور بحسن و نظیر
 و ده چه رطب بود که آمد بهار
 یافت تمکین عجب این از و
 کاظم غنچه است بحسب کرم
 کاده روح القدسش بلب
 خلق بان بو همه درخت جو

دم چه زخم از صفت مجیدش
 خلق محسوس کرم مر تقوی
 باز از ان طینت عبرتست
 برده بتقوی کرد از نابقی
 سرزد از و باز علی نظری
 رنگ را دل هر منتقی
 زاده از ان زبده پیغامبر
 کنج سخا کان وفاد کرم
 باز چگویم چه کلی زیور مید
 ملکوت او پرده زد لها کمان
 قائل مجال پیش شیر کین
 هادی دین مهدی آخر زمان
 لفظ اول جوابا خر رسید
 هر یک ازین گوهر گیتی فروز
 سلسله نشان سلسله منسوب

وادیم خبر از مشهد شش
 هر دو عیان کرده علی ضیا
 جلوه کری کرد کلی از نبشت
 شهرت از ان یافت بنام تقی
 در صفت شیران و قاصد
 گفت او گشته از اثر و نقی
 محسن و احسن حسن سکری
 سایه ده طوبی باغ ارم
 وه به کلی گلشنی آید پدید
 پیش از و دهن آخر زمان
 تا دم عیسی نفسش هم قرین
 خلق جهان یافته از وی امان
 کارید اینت نهایت رسید
 وادیشب روشنی نیروز
 هر یک از ایشان عجب معجب

گفت نبی کر پی ظلم و فساد	روی زمین پر کند از عدل داد
رشته که از حق به نبی بسته شد	باز بان سلسله پیوسته شد
هر که بان سلسله پیوسته شد	از ستم حادته دارسته شد
من که دران روضه ریاضت کشتم	زان گل و گلزار یوی خوشم
نکبت او عطر کفن بس مرا	خار خشت سرو سمن بس مرا

در ترتیب این بنای عالی که مثال عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق بهم	راز کشایان کلام قدیم
نمکنه گذران شروع و حصول	سلسله دران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رای دگر	بسته درین پرده نوای دگر
رشته اگر پیش دگر اندکی است	چون بسر رشته رسیدن یکی است
عائفه گز سخنان اکهند	راز کشایان کلام اللهند
چون کهر بحر یقین سفته شد	در صف کعبه چنین گفته شد
بیشتر از خلق جهان چون جاب	بود اساسش شکن باب
سال چو بگذشت هزاران بریز	منبسطه از نایه او شد زمین
هست نخستن که بنا کرده شد	کعبه بود کر پی ماکرده شد

طوف کمان بر صفت ماهیان	گردوی از هر طرف اللهان
بود در جمله عدم کوه و دشت	مگر بران سطح زمین خلق گشت
پیچ اثر نه ز جهان خسراب	داشتن بمن که تنگ دراب
منزل و عشرت شد و نرم نشا ^{طه}	انگه ازان یافت زمین انبساطه
کار فلک گشت ازان خست	فرش زمین چونکه شد انداخته
کرد خدایش لقب ام القری	گشت مکان حرم کبریا
کرد بصر سو تنگن جبال	از پی تنگین زمین ذوالجلال
یافت تنگن چون خاتم نگین	کوه نخستین که بروی زمین
ارض و اعلا جبل بوقیر	بود مساجل بوقیر
چون نشود جمله بنا با خراب	اصل بنا چونکه شد اول باب
خواه زمین کوی و خواه آسمان	نقش بدست سراسر جهان
ادم خاکي بسر شد ازان	گشت چو بر آب زمین را مکان
سایه گلزار جهان ساختن	تخلیش از روح روان ساختن
بود بدگر احد ذوالجلال	در حرم خلد بسی ماه و سال
غمره دواله و مهجور ماند	عاقبت از خلد برین دور ماند

<p> بهرتلی وی آمد فرود یافت بران عرصه تمکین که آن کرد وی از غایت شوق نیاز مگر چه بهشت از بهوس آن بهشت بیرحمه الله که چنین هلاک بود از آن خاک تن خایشر که شود القصه درین آب گل چونکه فرسایند نمیدانند غلبل گشت چو مشغول بکار بنا شیره جان آب گل از دل است و بر نیاید کل این مرغزار خانه پوشد رست بسنگی دگر نازه کلی رسته ز باغ جهان کردند ای جبل بوقبیسر شسته چو کردند بطوفان جهان </p>	<p> کنند با قوت ز چرخ کبود کعبه مارا بود اکنون مکان طوف کنان کشتی و کردی نماز باز بهوس کرد بسوی بهشت خاک رسانید در آخر خجاک کرد همان پاک ز غنا کیسر خبر وطن محنت غریبت ز دل خانه بنا کرد بامر جلیل دست بکار و بزبان در ثنا کار دل ست این و نه کار کل است تازه شود لیک بھر نو بهار بهر نشان خواست برنگی دگر روشن از گشته چراغ جهان از پی آن نعره شنید ای وین باز شد آن خانه سوی آسمان </p>
--	---

گفت که آن خانه که خیریل برو	سنگ از آنم بود بیت سپرد
باز ستانید و دیت زمین	باز نه دس سجده خویشتن
دره بیضا است و اصل خود	آنکه تو خوانی حجر الاسود شر
قول رسول است گزین پیشتر	بود در خشنده چو قرص قمر
پرتو دلهای چو برد افتاد	یافت ز دلهای سیاه این سواد
بروی ازین کو اثر نارسید	تا چه اثر با بدل مار سید
این که از جمله کبریاست	گفت پیر که یمن حد است
کار چو بر وجه صواب آمد شر	ون فی الناس خطاب آمد شر
خانه دل چو بود زاب و گل	داد اذن تا نشنود گوش دل
هر که در اصل آب و در احرام بود	ز زمزمه صیت اذنش شنود
هر شنونده بشناونده که	ساخته از سر قد بنده که
خلق از آن روز قدم سوده اند	پی سبب این راه نه پیوده اند
آنکه بره گمشده و بیگسست	بانگ خلیس جرس ره است
چون ولی عهد شد این زیر	کرد در اقوال و در امثال سر
ساخت حدیث نبوی را دلیل	خانه بنا کرد بر موضع خلیل

<p>قاعده بنیاد بجای قسری غاد کماکان بسبب البقی کیست که اکہ بود از سر کار</p>	<p>باز چو حجاج درآمد بحیث اگر چه بردوست بر را جنبی ریخته و ساخته شد چند بار</p>
<p>در بیان اسرار کعبه مشرؤ که قبله ظاهر است بعد غائب</p>	
<p>سوی وی ارشد کسان در شمار معبدہ آن باشد و معبود حق سایہ نیابند ز صاحب جدا تافتہ انوار الہی برو یافتہ از قید تعلق خلاص فارع ارکان رکوع و سجود قبلہ او در ہمہ افاق عین پی جہتی واسطہ آب و گل سجدہ کہی غایب حاضر بود ہر کہ کند جا چہ بد و چہ نکو کی خور و انجبا غم تیر و تیر</p>	<p>کعبہ بنا گشت کہ روی نیاز سجدہ کہ آن باشد و سجود حق نایب حق آمد و ظل خدا سایہ صفت رنگ سپاہی درو دل کی بود پرد کی بزم خاصر طاعت او نیست بغیر از شہود فی بیعتہ روی وی و نہ باین او چو ملا یک بخدا مشتغل کعبہ ولی قبلہ ظاہر بود در حرم کعبہ و طہراف او اگر ہمہ خار است بجای حجر</p>

<p>کس نتواند که زند کل برو نشاد روح اربید نه اول است جمع درو این به حالت دل بچود دل خلق که در هیچ حال نبست در بخت آن شمع نور تا بخلافت علم افروخته آب حیانت دهد زندگ هر که رسیده بود خود از عدم هیچ نبی هیچ ولی هم نبود</p>	<p>کرد و او انجا زندیده فسرود منج زغم بجهان این کل است حاصل اند واصل کالات دل مانده به بیرون در مصیبت خیال یک نفس از گردش پروانه دور کار و گشت از دست پاک کند نفس زهر کند که از بی او رفته قدم بر قدم کون نه برین در رخ امید بود</p>
<p>در تعبیر این که مستطاب که شیر اسلا و حسنیت متعینند و از او</p>	
<p>هر سه به الله عن الحادوات کل شغل است از خوش و خاشاک کم شد کار از یقین و نه است جمع در و گشت به نیم بشت همی نه و میخانه پر از ما و هو</p>	<p>که گشت قبله اهل نجات طعن بر کسیر زند خاک او ریک زینش جو بخوم ساست چنت کپی فوج و فوج گشت کل نه و باد سحرش مشکبو</p>

<p>عمر شش و طوبی او سایه چشم راغ نه ده سبزه او غایت دردش از خست و مانده داغ</p>	<p>فرع نه و مزمل او دانه خشر باغ نه و میوه او حاضر است لاله نیر و ختنه در وی چسب رخ</p>
<p>در تالیف این نامه می تصنیف این شعر گرامی</p>	
<p>مشک فشان همچو نسیم بهار شکر کنان بر در معبود خویش ما سحر م فکر رک جان گرفت بواو الهجب های خیالم فروود کامده مهر فلکش اهل راز باعث این گرمی بازار چیست یافته منصب پر و انگه رمی حمار و تن عریان چیست که شود آگاه از اسرار دین نیست ز اسرار خدا چنبه یکیک از زبان باز گفت</p>	<p>بود شبی همچو سحر زلف یا یافته جان کام ز مقصود خویش ما که اندیشه گریبان گرفت حیرت بسیار مرا رونمود کین که اساس است بدین غرورنا گفته درین گردش کار چیست چیت که با ما همه پیکار کنه سی تو از چه قشر بان چیست عقل که مانده پس دیوار دین دل که در و تافته نور سب انکه دل ز لیم غیبی شنفت</p>

طبع که در نظم سخن سخن بود	نقشب زن ساخت این گنج بود
طوطی طبع من از آن تیر شد	از پی اسرارش کمر برز شد
تعالیه سالت از آن پاک من	مشکب ترافتان بروی من
ریخت بر اوراق همین کتاب	کرده رسم باعث نظم کتاب
این که هر چند که بودم بکر	سفته بدسازی الماس فکر
چرخ در اجازین منضم	فهم شد از شیرب بطحا خبر
زبان جزش فیض ازل رنود	بر دل و جانش در راحت کشود
چون مفتوح دل و جان شد سب	کرد فتوح المحریش لقب

در بیان ادب این مقام که خانه است منسوب بر لب باب

ای که درین کوی قدم می نهی	روی تو به بحر م می نهی
پای زاول بر نویس نه	خویش را کن قدمی پیش نه
چونکه نهی در سیر کام کام	یابی ازین سیر هر کام کام
پای ماندازه این کوی نه	پایتا اگر سوده شود روی نه
همیشه جامت ادب شیطا	چه در رویش و چه ایوان شاه
رو ندیده آنکه ندارد ادب	کس بر روی نه خبر و پی طلب

بر که ادب نیست دوا خاک باد	نام وی از لوح بقا پاک باد
کعبه صفت از همه کس فرد باشم	خاک مریم حرم ورد باشم
روی ادب نه بدر پی نیاز	عجز و نیاز از بری بی نیاز
توبه کن از هر چه نشایستی هست	روی بدان که ناپستی هست
اینه خویش چو زمزم صفا	دار و درار و حرم کبریا
دست زد اهن غرض باز کس	پای نرود زره از کس
مال کسان بکسان بازده	راه وصیت بزبان سازده
حامل اموال مظلوم مشو	در ره دین طاعی ظالم مشو
گر همه یک جبه بود مال نشان	همانستوا پیش بجا حسابان
نقد طبیعت بطبیعت بسیار	سلاک راه را بطبیعت چهار
نفس تنقوس وصیت نما	را حله شد ز مهت نمای
عزم تو مرکب رهوار تو	کو ترساند بتوان از تو
گرنه بری ره بقطار و مهار	قطره اشک از روان و قطار
محل خود دست کن از دود آه	تا کند سایه بگریزهای راه
زاد تو تقوی است که آن از تو راو	مست یقین صفتش خرد راو

آبله زین ره چو براری بیای	پای تو کرد و دهمه جادیده سایی
شود از گوش تو بانگ جرس	بانگ جرس ناله زار تو بس
چون بحر یافان فروخت سرت	نیز زبانی چو میبلان کجاست
ابله بایه ازان چشم سر	کو نکشود دست دران کو نظر
کر سرت خار میبلان چپا	داسن کل هم بود از خار چاک
در کدنت خار چو گلزار تن	خنجبه ازان خار شود دم مزین
رنجه مشوار ستم خار ره راه	کان کل مشکین شودت عذر خواه
کر بودت از سخن من ملال	گوش کن از عارف جامی مقال

من نیاز الفاسی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره

ای ز کلت تازه سرب دل	مانده ز حب و ولست پای بگل
خیر که شد پرده کش و پرده سنا	مطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده سماعی بکن	هر چه نه زین پرده و دایمی بکن
دین ترا شود ارکان تمام	روی تبه از خانه و بر کن مقام
ناقه اگر نیست ترا زیران	هر قدم ناقه روان شور و ان
کر نبود راحله با و پارے	راحله از پا کن و در ره و اسب

به که تشینی میب تمال
 بانگ حدی بشنوی و صورت
 راه وفای سپرد میگذر
 پایه میعاد تعب رسان
 که باد میت نبود دسترش
 نه تپش بسته نکرد و غبار
 پاشنه از خنده دهن کرده یاز
 و اله حیرت زده شت هام
 بخت امید بخور شتید کرم
 سایه بفرقت که میخیزد کنه
 باد مخالف زده ورد بزرگ
 رشته پذیر بسوزن بخش
 هر چه بران خیمه زد می هول
 باز کن از خیمه زده جامه جوی
 کر نه زمرکت فراوشیت

پای فرو برده باب زلال
 شو چو شتر کرم رود تیر پائے
 بر خشک و خشک چو رجحان سحر
 رخت میقاد تجسد رسان
 جلد قدم پای فسر از تو بس
 کرده تپش میخیزد ستوا
 زابا بجای ریخته اشک نیاز
 خنده زنان کریم کنان بخرام
 بستر اسایش از یکدم
 به که سحر پرده سلطان کند
 پایه فسرورفته تنفذه ریگ
 خلعت سوزن زده از تن بستر
 ای برون از همه سوزن شمال
 به که ترا خیمه نیفتد بردی
 به که بود کار کفن پوشیت

لب بکشایافتن کلام را
 سوی رها کرده و دل در دانا
 ر و بحر کم کن که در آن خوش چرخ
 صحن حرم روضه غلد برین
 قبله خوابان عرب رو او
 باد چو در دانشش آویخته
 پوشکن دامن شیرنگ او
 سنگ سیاهش از آن گونه است
 چون توازان سنگ سوگو جیب
 بر سر گردون زنی از فقر کوس
 سوی قدم گاه خلیل ابدای
 پای مروت بسر مروه نه
 مان شود در عرفات و قوف
 کیش منی را بنار بر خون
 سنگ بدست از زری حمار

نفسه لبیک زن احرام را
 سیه خرمشیده گریبان خاک
 هست سیه پوش بکاری مقیم
 رو چنان صحن مربع نشین
 سجده شوخان عجم سوی او
 غالبه در حبیب جهان ریخته
 دیده جان سرمد کش از سنگ او
 دست تنایمین ابد است
 بوسه زن دست که باشی بین
 کر دست دولت این دست
 پی حولیا پی برش دیده سکا
 چهره صفوت بصفا جلوه
 کی شود از راه نجات و قوف
 نفس دنی را بفنا کن ز بون
 دیو سوار کن از آن سنگسار

<p>چو دل ازین شغل پر داختی شکر خدا کو که توفیق داد ورنه که یار و که بدان ره برد</p>	<p>کار حج و عمره بهم ساختی ره بسوی خانه خویش کشاد گر چه بشود فرغ بدان ره برد</p>
<p>حکایت علی بن موقف مناجات و حضرت خفایا</p>	
<p>پور موفق که بنو فنیق حق بادیه کعبه بسی می برید روزی از پنجا که دل دشت تنگ گفت خدایا بس هر محنتی راه حج و عمره بسی فرستم دل بوفای تو کرده بوده ام زین سفر نیست بچک حاصل بیچ ندانم که مرا حال چیست شب چو درین دو فر و شد بخواب کای هرسم پای ز سر ساخته هر که نه یابل بسوی وی شویم</p>	<p>برده زهر پر موفق سبق محنت این راه بسی یکشید ز دبد کعبه سر خود لبک سوی من افکن نظر رحمتی بمهر تو نه کسی فرستم پنی سرو باد تنگ و دود بودم نی سرو قتی نه با مان جلی تخت مرا پایه اقبال چیست آمدن از حضرت چون خطاب بر همه زین پایه سرافراخته سوی خودش راه غاکی شویم</p>

<p>باطنت از شوق خود را مستم برد در هر کس نفرستاد مت چشم همه برد در حاش از تو باید چنین حاصل است</p>	<p>حاصلت این بس که ترا خواستم ره بسوی خانه خود داد دست یارب که از آنجا که گرم آن است جای اگر چینه صاحب آن است</p>
<p>در توجه بجان کعبه حرم مستقیم او بی منت</p>	
<p>در دلم افتاد سیه اضطراب بال جسم بر زد و پرداز کرد که کعبه عشق ره پوشش زو مانده بصحرای جدای ایسر در همه جا هست اسیر و غریب وزالم هجر پریشان بود رست کن اسنگ نوای حجاز ز آتش غم رنگ خدیریم بین یکد و سید بیتی جدای بخوان هم زبان عربی را ز کوی</p>	<p>روزی از پیش بهشت شهاب مرغ دم سوی حرم ساز کرد شوق رم در دل من جوش کرد من بجای فلک و چرخ نیر سیر که جدا ماند ز کوی حبیب غمزده بی سرو سامان بود بهر خد امطرب عاشق نوا حال غریبی و اسیریم بین از پی تسکین دل بیدلان نغمه نوز عرب باز کوی</p>

بیت من اخترن از جنی بلال
 سارکن این پرده عاشق کس است
 یاد کن این ناله که شبهای تاز
 حاصل زانده غم اشتیاق
 از هزاره سپهر غم آشک بزم
 پای نرسد کرده قدم بنزد
 بوسه زان کوی بگویشم
 سوخته از گرمی ره بال و پر
 زان گل شکین افشتم شکو
 پیر و جوان از عرب و از عجم
 جامه دران بغره زان میشدند
 رنج سفر پرده و تشویش راه
 رفته قمر سنان همه در میگرد
 و سینه میشد کوه و ناخن دراز
 زان تشویش و تشویش و تشویش

عن لدن البحر حدیث الموصال
 بخش بار و روح فراوان است
 خیزدم از جای تنهای بار
 درالم فترت در و فراق
 تا که درین راه خضادم قدم
 ذکر حرم بود چو دم میبرد
 پای چو شد سوده بر دیشدم
 ساخته با چشم لب خشک تر
 طائر جان مرغ جوش الحان و
 بادیه بیابان هوا ی حسرم
 جمله بفریاد و فغان میشدند
 تا که رسیدند ما جبرام گاه
 گونه و گرگون میشد از گرم و سرد
 سینه پراشتن و دل در گدا
 جمله دران عرصه فسر و داند

<p>از پی تعظیم که ای قافله غسل نمایند یکایک تمام زنگ زد و انید و صفای دهند تا شود احرام بر ایشان درست نه همه آن کرد که بر ظاهر است کانت با سباب جهان متصل کعبه صفت ایند پر نور ساز پس بحریم در او خاک نشو نیت غسل اریدن را بشو دور شود و میل مکن سوی ازان سجده کن انگاه هر پی نیاز نیت احرام نما این چنین</p>	<p>پرخرد گفت در آن مرحله سنت را هست که در این مقام ایند خویش جلای دهند غسل برارند در آب نخت گرد و غبار است که بر خاطر است سوی مرت است غلا قادل یک یک آنها همه دور ساز اول از الایش تن پاک شو بر سر آن خاک بریز آبرو آنچه در احرام احرام است ازان جان نیاز و بدن در نماز بعد نماز از هر صدق و یقین</p>
--	--

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیدُ الْحَجَّ فَکِّرْهُ لِّیْ وَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ

<p>هست درین نیت حج تو فرود نیت از میان گذران بر زبان</p>	<p>ای شده در خستن ره نورد در بودنت میل حج قسرن</p>
---	---

<p>اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعَمَلَ فِي قَلْبِي هَالِي فَقَبِّلْهُ مِنِّي</p>	
در پی عمره کشت دل ترا	به که این لفظه گفته ابتدا
<p>اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعَمَلَ فِي قَلْبِي هَالِي فَقَبِّلْهُ مِنِّي</p>	
حج تمتع بود هر کام تو	به که در شهر بود احرام تو
ای که تمتع شده احرام بند	سازمت از شهر حج بهره مند
نخه شوال بود ابتدا شر	هشتم ذی الحجه بود انتهایش
ثبیت احرام پی عمره گیر	لیک در شهر بودت ناگزیر
هم بهین سال بهنگام حج	عزم نماز پی احرام حج
نیت حج است بموسم شود	حج تمتع بتو لازم شود
<p>در طریق احرام بستن قلبیه در آن گفتن</p>	
چونکه با احرام نهایی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و روا	بد بود از ساریش از حج بد
بر صفت مرده در آور گفتن	جامه احرام پوشان متن
رسته تدبیر روان بکسر	خلعت سوزن زده از تن
بیل حج مرده کیست از همه	مرد کی افسرده کیست از همه

<p>عاجز و افتاده و بیچاره به نفسه لیبیک سراینده اند زانکه حدیث است موافق برین کسب کن از افق انیدم نه نفره لیبیک گفتن برار</p>	<p>مرد و او با کفن پاره به سرو کل و یا من و شتر تلبیه را ساز به نیت قرین تا کنی تلبیه محرم نه تلبیه نیست نکو گوشش در</p>
<p>ایمیک اللهم لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک</p>	<p>ایمیک اللهم لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک لیئیک لا شریک لک</p>
<p>دست بری اهل بصیرت پسند دست ز افعال طبیعت برار پای نه و از و گران بر سر بر تو نشود واجب لازم خند از چه بری دست بمال کسان هرم کنند چو خیانت کنی تو بهر آید به بطن الانام و این بهر آید بهر کس چو بای</p>	<p>نفره لیبیک به بانگ بلند تلبیه بایت تو گشته یار غسل کن انگاه پیش کرای کر سر موی کنی از خود جدا زانکه تو از خویش نه از زمان مال کسان به که صیانت کنی اذن فی الناس نه دست عام و عوی ضایعی کنی و مستی یار</p>

حالت لبیک ز امید فکرم	بر حسین شد دل خاصان و دینم
حکایت امام زین العابدین رضی الله عنه و نحو او در بیکش	
تا زه نضال همین مصطفی	سر دین روضه صدق ^{صفی}
میوه بستمان بتول و علی	قوت عینی نبی و ولی
کعبه مال علی حسین	داد جانش دل و دین بی تو
چونکه بینات قنادش درود	در ره حق قافله سالار بود
رسید از وقافه مصر و شام	رفت در اعزام چو ماه تمام
اوشد در بحر تخیر فرود	گشت رفیقان همه لبیک کو
از چیت تبلیه گویا نشد	غنچه اش از یاد کسان نشد
ز روشش لاله و ز کین سپید	لرزه بهشت او فتادش جوید
شاخ گلشن کشت زانده شیده خم	جعد مطراش بر آید هم
شد متکلم چو زبانی کریت	خلق درین فکر که این حال چیست
لبیک در ایام ز خوف در دست	گفت که لبیک بجای خودت
مانده خوف در جایم ملول	خوف ز دم هست ز جا بقتل
چونکه لبیک مرا رو نمود	چونکه لبیک زبان بر کشود

<p> سوخته آتش یم است او نور فتیز ز گردون بجاک جامه اسرارم کند کرد راه وقت عبادت بود احوال این خود شناسم که ما چیستیم تکیه زده بر کرم ذوالمن کاه روی ان یم بایم فسر و سوی حریم حرمت رو نهیم </p>	<p> آنکه کریم این کریم است او ز آنکه هفتاد بجاک او بجاک آنکه سپهرش بود آرام گاه آنکه بود آل رسول امین ما چه کسانیم و سبک کیستیم غره شد بر عمل خوشتن بار خدا یا بحق یم او کاسچه بود غیر تو یکسو نهیم </p>
--	---

در بیان اداب طواف کردن مشربطه نریجا آوردن

<p> و آنکه قدم بر چرخ می نهی روی توجه نهی سوی او پای به نه و از دگران بر سر بر در او بادل صد جاک شو بادل خاشع حاکم ریش رو جانب دیوار حرم کن نظر </p>	<p> ای که درین کوی قدم می نهی شرط از نیست که بی شست غسل کن نگاه بسویش کرد آنچه نه پاکست از و پاک شو از پی نقیض حج پیش رو یکدو قدم بسوی یسار از حجر </p>
---	--

طوف وی از بهر خدا و الهی	نیتش او زبان این چنین
نویت ان طوف بهذا البت العتیق سببا کلام الله تعالی	
<p>جلوه کنان کعبه که از آن یسا طرف رداد و کن از دوش راست از پی نیت سه کرت در طوف خواندن ادعیه ماسوره را جهرت اظهار تجلید نکوست زانکه بنیان ریل و اصطبلع این سه بود جهرت فرزندگی هر یک ازین دوره ز رو کفر طائفه این خانه نباشد بفرش زانکه بود زهره و سیر و قمر خواندن ادعیه ماسوره را بار دیگر از پی نیت گذر باز چو کردی بحسب رو برو</p>	<p>جانب دل را سوی دلبر سپا کن ریل و هر دو بختی کو است در تنگ و دوشونه بخند کراف به که هر دو رنمای ادا خاصه نشخلی که بود هر دو ست جلوه نما بر صف هر شجاع چار و گر راحت و افکندگی مانع دور است ز رو کفر بل حو ملک طوف کند حول خمر در تنگ ازین چار و کثیر تر به که هر دو رنمای ادا از پی تقییل بسوی حجر دست برار و زبان این بگو</p>

دست رس از دست بران بوسه	در نه با خلاص بران دست نه
کثرت خالق از بود و از و حام	کت نبود جای پی استلام
باش با نکت استارت نما	سوی وی و این بزبان کن دا
اللَّهُمَّ اِيْمَانًا وَتَصَدِّيقًا بِكِتَابِكَ وَقَادِرٌ بِعَهْدِكَ وَاتَّبَعًا لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ كُنْ لِي شَفَاعَةً ۞ ۞ ۞	
چون ز در کعبه نسای گذر	سوی مقام افکن از انجانظر
باش در انحال روان در طوف	در سر اخلاص بخوان پی کن دا
اللَّهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ نَبِيكَ وَهَذَا الْحَرَامُ حُرْمَتِكَ وَهَذَا الْمَقَامُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ اَللّٰهُمَّ اَمْنِكَ الْعَايِدُ بِكَ مِنَ النَّارِ يَا عَزِيزُ يَا جَبَّارُ اللَّهُمَّ نَبِيَّكَ الْعَظِيمُ وَ وَجْهَكَ الْكَرِيمُ وَاَنْتَ الْاَحْمَرُ الرَّاحِمُ فَاَعِدْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ حَرِّم دِلْجِي وَدَمِي وَعَظْمِي مِنَ النَّارِ وَالْفَنِّ مَوْلَانَا مِنْتَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَتِ	
شوی رکن عراقی، روان	وزی تبسح نیاز این بخوان
اللَّهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشُّكِّ وَالشَّرِكِّ وَالنِّفَاقِ وَالتَّنَاقُوقِ وَسَوْءِ الْخُلُقِ وَسَوْءِ الْمَنْظَرِ وَسَوْءِ الْمُنْقَلَبِ فِي الْمَالِ وَالْاَهْلِ وَالْوَلَدِ ۞ ۞ ۞	
چون گذراری محطیم از برون	با دل مخزون و جگر برز خون

جانب دیوار حرم آرزوی	ناظر منیراب شود این بکوی
اللهم اخلصني من غشك يوم لا ظل الا ظلك رب ابقني الا وحيداً مستقياً من حوض نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شریبیه مرتبه لا اطار و بعد	
چونکه رواری بسوی رکن شلم	از سرا خلاص بخوان این کلام
اللهم اجعلها حجامیر و زواری شکوای بلاد مقبولة و دنیا مغفولة	
چون زره طوف نمای قیام بوسه ان داده رسول این ورنه بتعظیم بران دست نه	جانب رکنی که بیجا نیست نام باش تو نیز از رخ او بوسه چین بوسه تو سر دست تو به
در خیر سنه از کبرای سلف بهت موکل سکه بردوام خدا پیش از دینی اگر دین بود در طلب دینی و دین یابنده عا	ای که دین رکن زرویی شرف گروه پی گفتن این قیام از خود عا کوز ملک این بود به که دران حال نمای او
اللهم انی اسألك العفو والعافية والمعاناة فی الدین والدنیا والاخره ربنا انما فی الدنیا حسنة فی الاخره حسنة وقنا عذاب النار	

در خیر سنه از کبرای سلف

<p>طوف ناکر و حرم هفت بار باشد و در چار و گز ان و اع اخر این دور او کن گذر از سر اخلاص بخوان این کلام</p>	<p>بسین بهین شیوه ز راه وقار در سه اول ریل و طبع چونکه افتد بار بسوی حجر در طلب مغفرت کن قیام</p>
<p>اللهم وقفت بآياتك التهمت باعتبارك ورجوا جنتك وخر عقابك اللهم كما أسندت وجهي سجد خيرا حسن وجهي مسيل خيرك اللهم في السجدة النارية عزيا عفا الله عن رقاها و ابائنا واهلنا وخوانا ولس له حق علينا وجميع امت محمد صلى الله عليه وسلم ياروف ربنا</p>	
<p>روی بمرکز نه و بکشتای دست ملغم آمد بقلب آید مقام زنده بجانان شود از خود میر خویش بران شمع زن و خویش چرخ زند اول و سوز و دگر تکیه تا بر کرم ذوالسنن نور دل و دیده از ان فرزا</p>	<p>سفت خطه دانه چنان بخت جانب باب از حجر و حرام ملغم از شوق و راغوش گیر انق پر دانه زول بر فروز عادت پروانه ندانی مکر دست بتخلیم در ان پرده زن روی خود در سینه در ان در</p>

دیده گریان و دل در دنیا
 دست درآور و ز دستار او
 در برش او ز ره شتیا
 کار تو چون گشت ازینها تمام
 خواهش از خواه چون خواهنده
 در نبود جای ز اهل نیاز
 کر ز تحقیق طواف و صلوات
 لیک مصلی ز قعود و قیام
 این دها از عالم سفلی زین
 باز که در آن کوش که شاید در
 هر که در آن مکنه از کرد راه
 نیت احرام پے عمره کرد
 در حرم کعبه چون بنا و کام
 شد بقدمش چو موشح لزوم
 در توان نیت احرام بست

سینہ بزبان جگر چاک چاک
 اشک فرو ریز بیدار او
 صحبت الوصل بروج الفراق
 روی نداشت خانه مخلف مقام
 یابی از و هر چه تو از زنده
 رو لبوی حجر و در آور زمانه
 هر دو جسم سیر کند و جہات
 سیر کند عالم سفلی تمام
 وان خبر آورده ز سفت آسمان
 بوسه توانی که زنی بر حجر
 آمد و شد محرم احرام گاه
 یا تمتع و گرا ز حج فسرود
 یافت بر و طواف قدم التزام
 طواف نخستین بود از قدم
 طواف نخستین می از عمره

طواف که سبعین سال آن بود	در حج و عمره ست گزاریگان بود
ناخذه و طواف و داع قدم	ماندشان سعی زایل علوم
نیست درین بار مل و صطباع	حیث درین هر سه مثال انقطاع
لیک طوافش که در اول بود	نیت احرامش اگر عمره بود
بهر طوافش ز قدم اعتبار	طواف دیگر گاه در از عمره دار
طواف دوم را رمل و صطباع	نیت اول شد و از انقطاع

در طواف حرم محترم زاده شد تعالی شرفا و مهابتا

ای که ز لطافت عیسیم اله	یافته در حرم قرب راه
چشم کشا ضحی البه بین	حسن ازل نه تنهای بین
ورزش از دیده جان کن قدم	از ره تعظیم و راد حرم
هر طرفش صفت ز ستون رخام	همچو ملا یک که بود و رقیام
خانه بود چشم سیاه بنان	گشته ستونهای صفت فرکان
هر طرفش منظر عالی فیه	گشته عیان خوبتر از دیگری
آده این خانه در افاق طاق	کر دیگری در شمس طاق دروا
خانه پیر از نور و حرم با صفا	بر یک از ان سنگ چو کوه و فا

جملگی از سیم زار آسته
 چسبند مقامات رباعی در آن
 در صفت طول قد هر منار
 سایه روح فلکش مرتفع
 سایه اش از غایت علاء پرخ
 او در سدره بوقت نماز
 خیل کبوتر بهوا پر به پر
 بر در و باشن ز کمال و داد
 تازه کلی رسته ز باغ خلیل
 انکه پیش اخاق گرفته فرو
 گشته ملقب بسر کوی دوست
 یافته رضوان بطوافش مرو
 نافه انوار الهی برو
 خال سیاهش که بود مشکنا ب
 زعفرش از غایت صافی لطیف

خوب تر از یک گرا آسته
 بر سر سر قوم شاد سایه بان
 طعنه زده بر فلک از نگار
 باشجر شده سده متجّع
 غاشیه افکنده بیالای چرخ
 روح قدس بر سر او فتنه بیا
 در طیران چون ملکش کرد سر
 طواف کنان بر صفت کرد باد
 روشن از چشم و چراغ خلیل
 عرصه عالم شده زدشکیو
 پر شده سرتاسر از بوی دوست
 خاک برش رفته بگیسوی حور
 فیض ازل تا مستنای برو
 مرد مکیده از نو زیاب
 میز بارفت و بیت شعیب

طوق نبی کردن جان هوگو
 سایه دمی طوپی و باغ ارم
 پرده بطل کر مش خلق را
 قصر فلک مشعله افزا زو
 آمده با طلعت عنبر سرست
 کوشش آید زازل مشک
 کر شرف مهر و مه فسانه اند
 خانه چگویم که یک کوه نور
 نقطه نبی دایره آسمان
 کر بصفت جامه سیاه آم
 شمع زیبا افتد و او استوار
 سر و کرش کویم از انزو کوست
 زانشل و این همه دله کباب
 در تک و پواده خلقی چنین
 بوسه زنداین همه بر خال او

نور دمی چشم جهان روی او
 خلوتی پرده سرای قدم
 مشعله در خرش مهر و ماه
 عرصه عالم شد چون روز و زو
 غنچه مشکین ریاض شست
 در ظلمات آب خضر کرده جا
 حلقه بگوشتش درین خانه اند
 سائر آن پرده عفو غفور
 نقطه صفت هست سپاسش از
 نور دمی طلعت ماه آمده
 شمع بجان سوزد و او برقرار
 گر سر او روح قدس بزله جوت
 او شمرستغنی و این مطرب
 او سر ناز مرغ نشین
 میج و گرگون شود و خال او

دامن او در رکعت مردم بسی
 برادر او روی تضرع بجاک
 چشم رضا کرد با تو باز
 کعبه که در جلوه گیری در بابت
 کرد و دشمن از این سوی نیست
 تنگ بود و حوصله چشم و سر
 روز قیامت که بر آید نفور
 حور سیاهش که رسد تا میان
 حسن عثمان رو و عشق بهان
 روی بخشنندان نو عروس
 گونه خورشید جوانان بشیر
 و بر سر اشک که برداشش
 رد و خوری عجیب دوداه
 بعد زین غنیمی پیش
 به نشان روی تهیفت

او نکشد دامن لطف از کسی
 در ره او خلق جفا فی بلاک
 خاصیت حسن غرورست و باز
 آن نه بر خساره و زلف و تار
 بر بصری مدرک آن روی نیست
 کو نکشود دست در آن که نظر
 از دل مخرج از نزدیک دور
 طافت خود را طلبه زان میان
 بافته از موی سر صاحبان
 با دفت و مار چپک و بکوشش
 سرخ ز خونابه قربان بشیر
 ریخته شد زیور پر منشش
 کز دل طافت زده بر صحرگاه
 جلوه کنان دامن غمت کشان
 بر کسی اذان نیست که مست شهید

دامن گل را چه غم از خشم خار	بامی ازین جمله نوی دشمنار
سجده تا نیم بر آس طواف	بهترین آنست که درین مصاف
کار تو کردید همه ساخته	ای عبادت علم افراخته
یاختی از طواف در شش احترام	چون شدی از طائف بیت الحرام
بار دیگر باشد از ارکان دامن	سجده کر از پیش ترا دست دامن
از عقب ازین دوستاری بر	تا که دران سبزل گی نسوزد
دامن بر سنگ بزن و کمر	روز دیگر بعد زوال ای پسر
سنگ شیطان زده زیان خوار	بیت و یکی سنگ بزن سیل

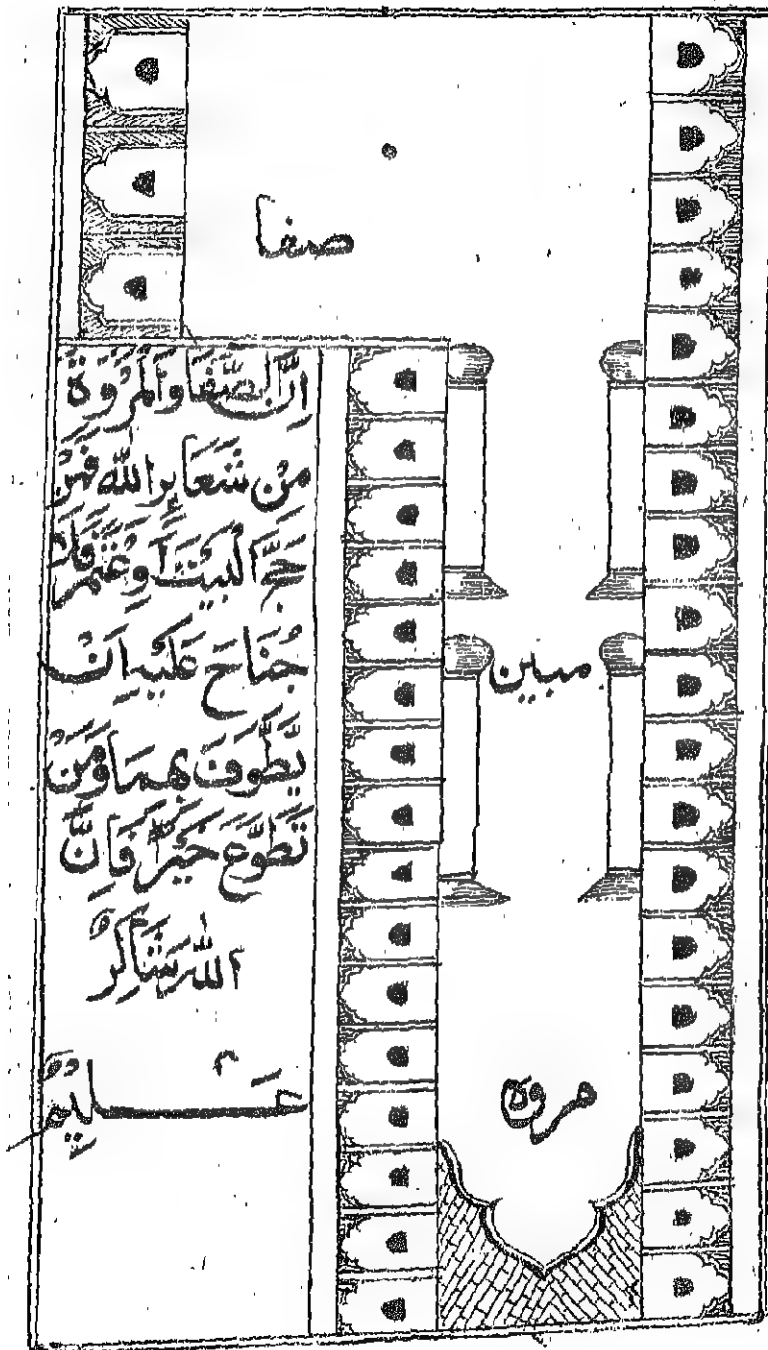
در بیان سستی کردن بامی جفا و مرده

زود سپید استیم بهی خرام	یافتی از ترس طواف کام
او بصفا پر در جانش برآ	روی نه از خانه بیابا صفا
بر سر آن صنف رو چیل ملک	طاف صفا شک رو آق قلمک
پشت یکوا که هم سر بدش	روی اسوی حجر الا بودش
رفت و ازین از شجاعت	چون از شجاعت بهانست کعبه
درین سستی که درین	درین سستی که درین

درودش و دمی کرای
 در تک و دواش که انجایتک
 وادی سحر است که خاک اثرش
 نقش کف پای تو بران زمین
 چون قدمت در ره صدق صفا
 بر اثر پای کسی پاسبی
 بیج بی بیج ولی و هم نبود
 صورت میلین وی اند صفا
 یکطرفش مرده یکسو صفا
 جمله عالم همه در آن مقام
 پر فلک پس که تنیده هم
 رو بسوی مرده بسج تمام
 مرده که آمد فلک نیلگون
 بچو تو که راه بر آید بکو

پی سرو پی پای مع درای
 یافتہ آنچه نیاید ملک
 کشت در همه اهل شرف
 روضه فردوس بود افزون
 بر اثر او قدم مصطفی
 اگر قدمش عرش گرفته میبود
 کو قدم سے در انجا نسود
 قامت خضر و لب آب حیات
 سعی اونیست جزال و فط
 در تک و پویند بسج تمام
 نیست درین کوی مجال قدم
 جلوه کری کن چو به از طرف نام
 بر لب طاقش قدمی سرنگون
 بشکند القوم خاک را شکو

<p> رحمت این برج سعادت ده با جرا زین پیش که پی توشه بود این سرده آن سر پی کفتره هر که در آید بود از عدم سه بصفا چار بفرده خرام ورد زبان ساز بصدق صفا سر به تراش به نر پی مثال لیک که از بهت الای خویش به دسوی گنج عبادت بری سه چوشت بر تو سلم کنون معرکه حجت چهستی کنه هر که درین کونه ز سر پاکند کان و فابن جبل بوبیس بیخ کشیدست بفرق سپهر سایه فکندست بچرخ رفیع </p>	<p> لاجرم از رحمت کوکب ست سوخته دل هر جگر گوشه بود آمد و شد که در راه اشتنا از پی او رفته قدم بر قدم زانکه شود نیز به فتم تمام هر که تے آیت ان الصفا تا شودت جمله موانع حلال نهی ازین جای برون پاک خویش کوی زمیدان سعادت بری به که از احرام پیای برون به که درین معرکه چهستی کنه پنجر دست از فلک پاکند سنگ غمش بر دل فرادوسر سنگ زده بر قح ماه مهر کشته و بر و تنگ جهان و ج </p>
--	--



<p>گشته چون خوش شده به عالم قمر آمده با عرضش برین راز کو آمده یک سنگ زد آن او لاله ز بسته اگرشش بر کنار هشت بهشت آمده پر مشر گشته در افاق بخیران علم گشته در آن خانه مسلمان علم رفته در آن کوه قمرین با مال قمری سمرت سرای قلم بر سر آن کوه چو کبک در</p>	<p>در کمرش موضعش قمر قلعه اش از رفعت ممتاز او کوه صفا و همه اعیان او نیت به پیرانش از مرغان کعبه چو گل سرزده از دامنش هست در و خانه یکی شجر خالک درش سرمد اهل نظر رغم عدوان ره دین با بلال بلبل خوشخوان حریم حرم بهر از آن کرده زبان آور</p>
---	--

در تعریف شوق الیل مولود نجی علی مرخا انا را بنجلی

<p>خاکش کچه او گل بل روغن رضوان شده پیر تابان کچه مولود سینه در علم منزل قمر صخر و ماه تمام</p>	<p>نکبت جنت دیدار شوق الیل سرزده خورشید جهان تابان ویده و دل سرد و درو سینه بوالعجب سینه نکبت یک مقام</p>
---	---

<p>بر زمین مهرمه و آسمان آنچه مقام است که ان آفتاب آنچه زمین است که دره نجف خانه زمهرست دران شعبهم مستتری و زهر و شمشیر مهر سهر این کوه شیب و نواز</p>	<p>پیلوی هم دو بود جای نشان بود شش و روز در و حیا پرورش او شده درین پیلوی صدیق بیکد و قدم بود قران نشان همه با یکدیگر بود مرزاش که آن سهر و نواز</p>
<p>کوش کن از من صدف دعا بر سران راه بوقت وصول هر که دعا میکند آچار و دست اشک فشان از نزه بکشاوی خاک ریش هست به از تو تیا ریک جوا فاده بران بگذر خاخس او گل و سیمان بود رانجه اشتر زنده کند مرده را</p>	<p>در تعریف دعا که عمل اجابت دعا و توقف کردن حاجت در دنیا آنکه اجابت بود و اتحاد دعا هر دعا کرده توقف قبول هر چه نخواهد همه بر بدعا حاجت خود را از خدا کن طلب دیده جان را بود از وی جدا هر یک از ان هست در شاهوار مردک دیده اعیان بود راحت از ان خاطر فسرده را</p>

سفره شوق القسمر

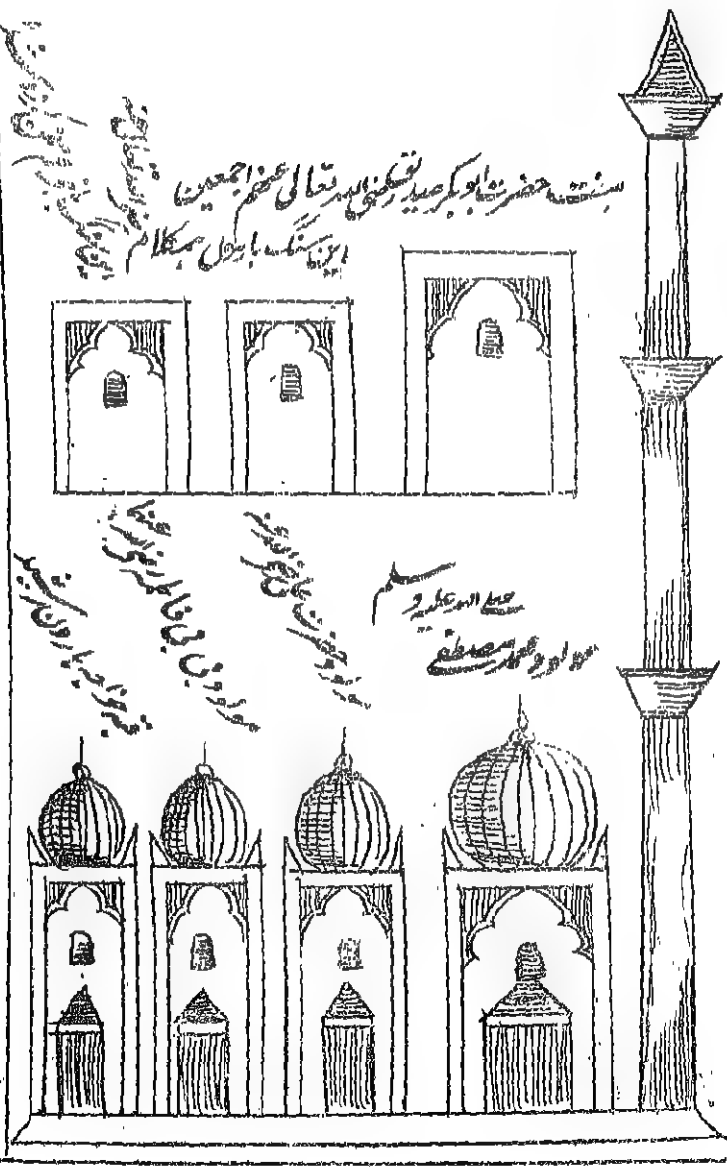


بجانب

سجده

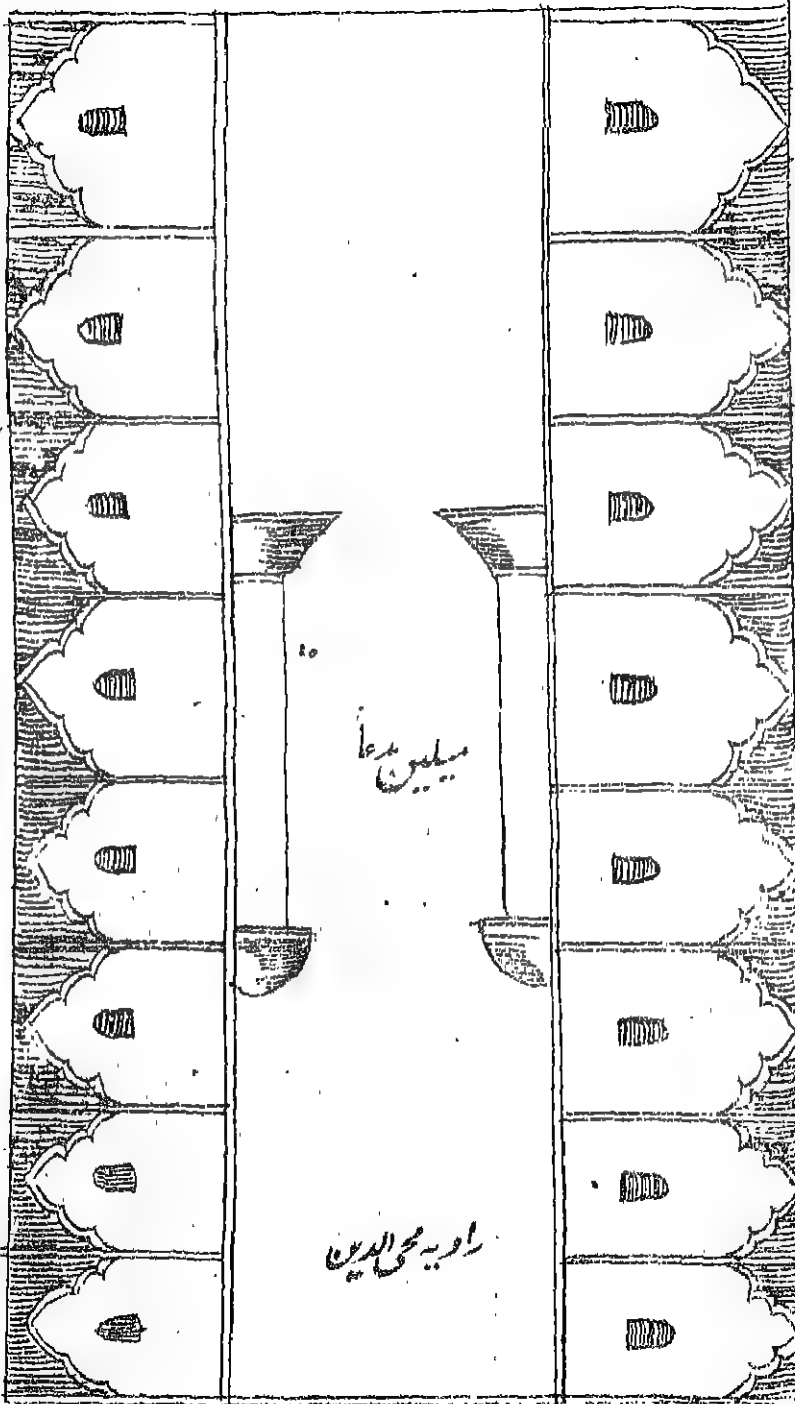


جای دست نهادن آنحضرت متبول صلی الله علیه و سلم



پیر ز نعیم است دکان های او
در صد قش ریخت در شب پیران
هر که درو همچو شقایق دمید
هر که دران تار او دازنیاز
خاک مطلاست که تاج سرست
بر که ابی که دران منزلست
آب رخ چشیده خوشید از دست
در تنگ آن آب عیان نکند
از تن بسین بدنش پاکتر
مصری اگر آب خورد زان بیل
آب خضرست از ان آب دو
شامی اگر بر لبش آید و گذر
در گدازاند بزبان نام او
مابد از ان دیده مغیش نور
هست ز بسبش بصفای دل

پیر و جوان بایل سودای او
داده جهان را ز کواکب منسراج
راست به عراج خفایق رسید
از سر اخلاص گذار و مناز
نور دمی دیده ماه خورشید
هر طرفش راه بجوی دلست
نشئه آن مرد که در طرف بخت
بهمچو نجوم از بس هفت آسمان
وز دل عشاق صفا ناک تر
تلخ نماید لبش آب بیل
منتج ان ظلمت این کوه نور
کرده در آینه خشن نظم
صبح سعادت دید اشام او
نور صفا در دلش از صفا
شخم محبت نقاش بگل



گرچه گیاه است شود نور پاک	هر چه بر آرد سر ازین آب و خاک
موضع ریاضات رسول خداست	سیرش معدن نور و صفات
گشته منور چو ریاض جهان	مسجد راست بود آنجا عیان
پرده گشته بر و نشان نقاب	هر طرفش مغرب و صد آفتاب
نور سه وز دزدل پاک نشان	بوی سجاده از خاک نشان
و سحت آن عرصه دولت اثر	فحوت آن ساحت بازب و فر
باغ جهان یافته از وی صفا	گشته حرم حرم مصطفی
نور دهن دیده اهل نظر	است زمین شرف آن خاک
عالم از نور و صفا یافت	پر تویی طمش جهان یافت
غنچه مشکین ریاض بهشت	کوچه آن تربت عنبر سرش
با دل بر جوشش زبان خموش	آمده چون شیر زیان و خروش
یافته در ساحت آن عرصه بار	سوی حرم حرم کرد کار
روضه که از در بهشت ریاض	مقبره خواجه فصیل عیاض
قرص قمر شمشاد یوان او	سرفکاب بر زده بنیان او
فیض دل از در که او یافت	هر که بدین جاده و رو یافت

جبل نورنگان حضرت علی کرم الله وجهه

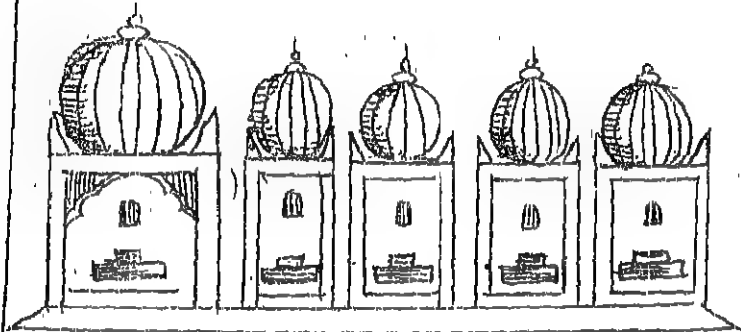
جبل نورنگان حضرت علی کرم الله وجهه

در تعریف عرصه معنی که علو از نور تجلی است اود قیام الی ابد است

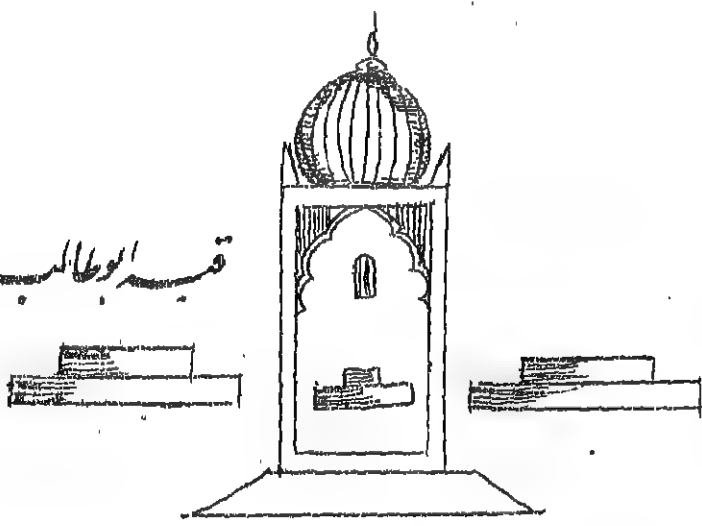


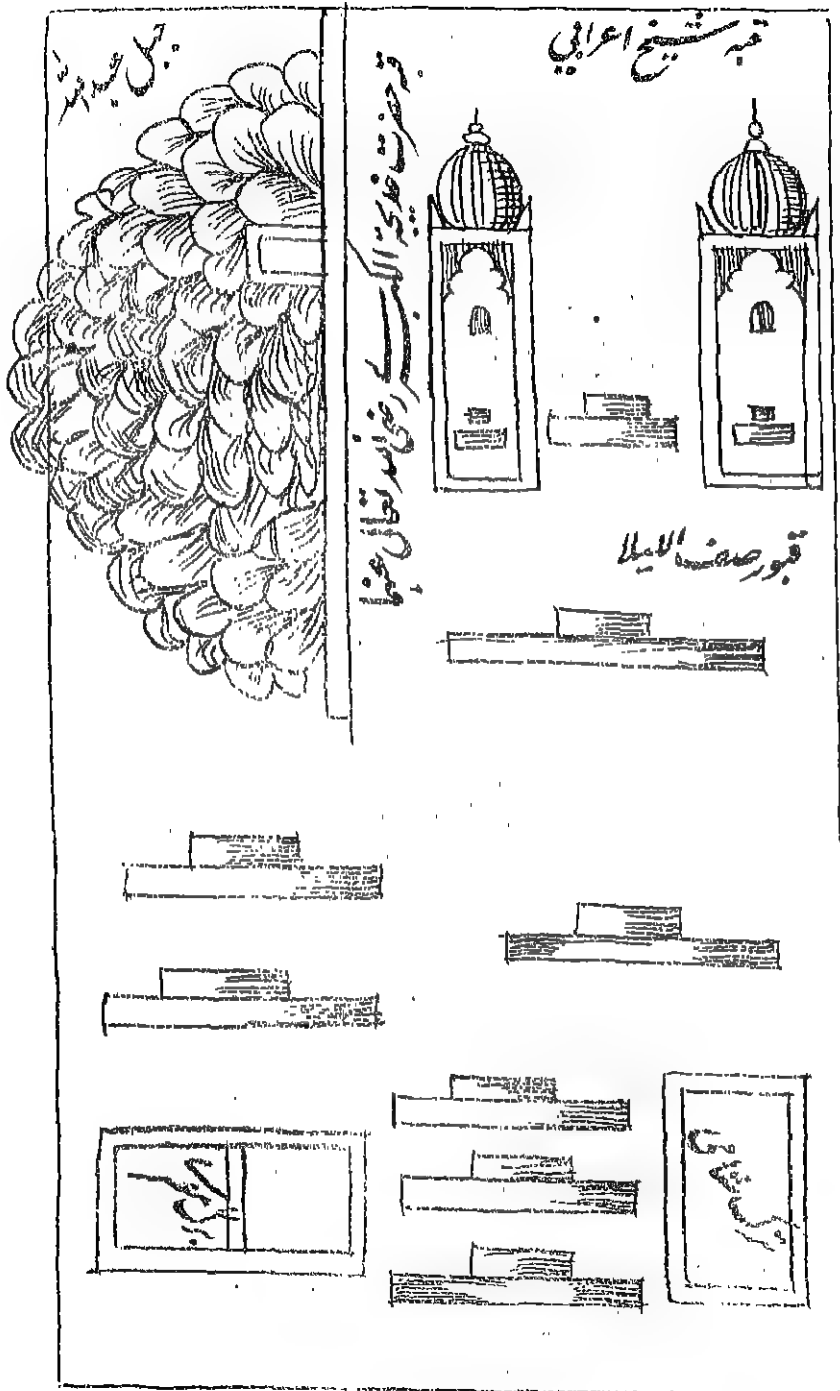
<p>شبیخ عمر شد اعرابیان شبیخ علا الحق کرامی است در سرش سر فلک سر زده وز شرف شیر جان پر و شمر نور و صفا در دل او جوش کرد کامده از حق نقیش یوم دین کامده از حق نهان از نظر سر کس روی بنجا که دارد سوده اند سر نهادست در آنجا بخت کامده انداز زین رفیع بانیخ خیل و علایق شوند طواف نمایان بهوای بهشت چشم براه و دل جان در خروش خاطر شداد و دل امیدوار باشد از اموات و نشان نهان</p>	<p>گوش نشین گشته در آن خاک تر است آن کامده نورانی است ز آب و گل و شجر سر زده آمده ز آثار کرامت به شمر هر که تجلش رطبی نوش کرد هست در اخبار که روز بسین هست زیارت که اعیان جمله در آن ممکن آسوده اند هر که نباشد قدش در بهشت عرص معلای زمین بفتح هر دو ملاقی و ملاحق شوند در طیران با بقضای بهشت گوش نهاد به پیام و سر و شمر منتظر رحمت پروردگار حکم شود کا بنچه زیر جوان</p>
--	--

قبة الشريفة



قبة الوطائب

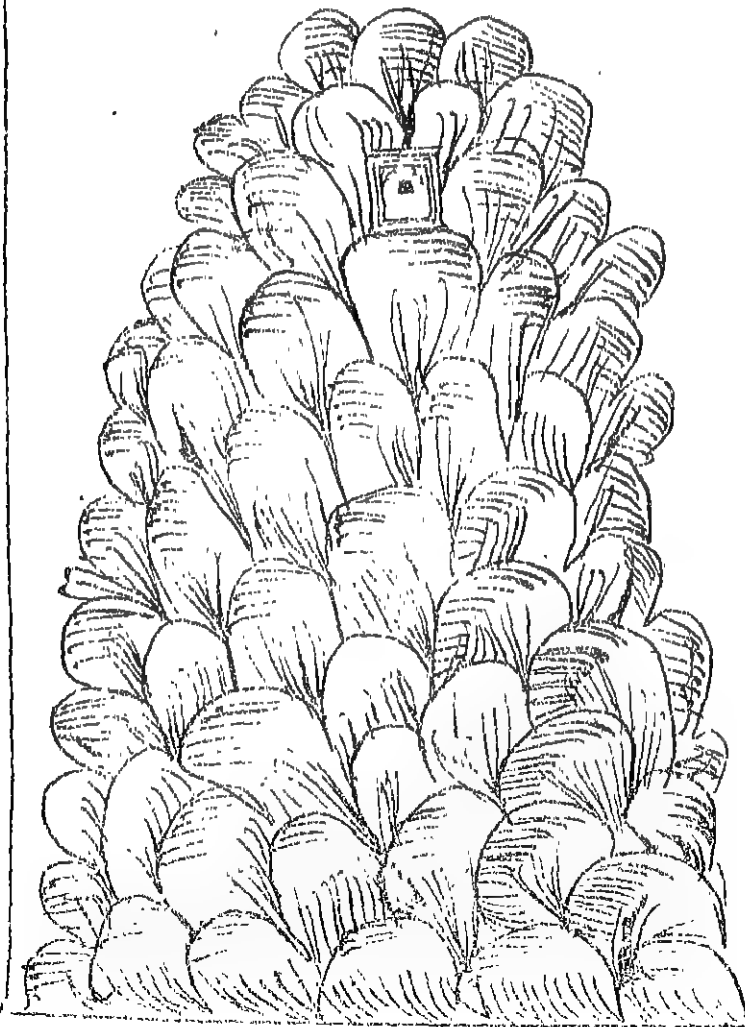




تابش مانند هزاران هزار
 هر که در آنجا شده مد فتنه
 چون دل شان مایل محل شود
 از پی بزم طرب افزای شان
 سایه ایشان شده غلام حور
 گشته همه شاه و زرب جلیل
 ز دجبل نوز افلاک سر
 آمده در غایت فرو دوشکوه
 سایه نمک دست بچرخ رفیع
 پای نبی بر سر او چون رسید
 سنگ وی از لعل کبریا پیشتر
 سنگ که افتاده دران پی مستون
 هست دران کوه یکی غارتنگ
 چون نبی از مکه سفر کرده است
 رفته دران کوه با مخرم خدا

همچو شکوفه ز نسیم بهار
 هر تنبه خاص شود حاصلش
 بی طلبان خواسته حاصل شود
 سدره شود بر صفت سائبان
 کرده قدح پیر شراب ظهور
 جرمه کشان از غسل بسبیل
 فرسخ دیگر ز حرم دور تر
 نیست معطم ترازان کوه کوه
 گشته بر و تنگ جهان وسیع
 پایه شان از فقر بگردون رسید
 زانکه نظر کرده پیغمبر است
 گشته ز شکستن جگر اصل خون
 کرده نبی نوبتی انجا درنگ
 و ز یکی قطع نظر کرده است
 کرده و دوش جای دران مصطفی

در شرف پیل شور و غار که افروز با صدیق کبریا میخامایند و غایت



<p>تثانی آستینها در آن غار بار پیشش برد از همه کس کار را</p>	<p>بود بهر ای آن یذر غار هر که زیارت کند آن غار را</p>
<p>موفق هر خفای را بودن صفات نمودن جلال را بان برون</p>	
<p>مخلف نادونوز روی مشهور از شب غم صبح سعادت دمید ناقه برقص از حدی سوزبان منتظر آترانی دیدار یار واله حیران ز پی یک نگاه فرصت ایام تغافل نماند رست چو بر شاخ شجر عذیب زلزله افکند بیت المرام مردم بر او رد سر از جیب خاک گشته جو مجنون و ز مجنون بتر شور عجب در دل مردم فکند جمله شد منتاران بهام هم</p>	<p>ای شده ات کوه و قاسم تک باد تزامزده که محمل رسید هفتم ذی الحجه شد ای ساربان مسیر و داز حد الم انتظار منتظرند اهل نظر سال و ماه مهلت ایام تحلل نماند خطبه کند بر سر منبر خطیب خطبه ادا کرد خطیب امام ناقه سر سیمه شد و شوق ناک جمله درین ره شده پی پاوسر این چه کیا بود که در خم فکند بهان خلق چه غریب و چه غم</p>

کرده خلایق ز سر استنهام	میست احرام به بیت الحرام
آمده از راه و فامه و سال	محرم و محرم سجیم وصال
خوش دوسه روزی بس آورده	نخل سعادت پیر آورده
تو شده محرم حج پیش ازین	مانده احرام تا بقینین
وقت شد اکنون که بنوقت و	واقف اسرار معانی شوی
در ره حج چون شد از پروان	چونکه درای بنایین بخوان

کلمه

اللهم هذا مني امناء عليك مني اولياك واهل

باز فرو گیر که تن در عناست	ناقه مجنبان که زمین مناسب
صبر و ناشب و فردا دگر	تازه کن از آب شتر را بگر
هست فرده آمدن قافله	از پی میا رند و راه حله
تقوی کن بدن از روزیشتر	روز دیگر کس نکند فکر خویشتر
ز رویه آخر شد و شب ناپد بد	خافن صحبت که دارد کلید
قد طلع الصبح و سب الشمال	اقربت الوقت سهوا الجال
خلق همه را جلها کرده تیسر	همچو سیاهی کلا بود در گریز
این عرفا تست فراغت کجا است	هر کسی امروز بخود مبتلاست

من از تو سزاوارترم از هر کس

چونکه نظر بر جبل افته ترا

اللهم اجعل حجاجا عشق الله وعلو قها من ضو انك العبد
من ناكك اللهم بك منت عليك كلن ايك بویت و بهك الكرم فاجعلنى

ان جبلی کثر عرفا ست نام	هست فرو تر ز جبلها تمام
اگر چه بصورت ز خیال صغرا	لیک یعنی ز همه اکبر است
پیر بود از رحمت حق و منش	انش و ملک جمع به پر انش
قلعه که بر قلعه کوه امده	نور نشان چون به حرکت زده
هست عیان در نظر اهل دین	گنبد یا قوت سپهر برین
دینش از خیل شتر فوج فوج	گشته خود ریا که در آید موج
عرض وی از سینه حجاج پیش	هر که در ان شتعل کار خویش
لیک بروشت زارض حرام	هست در ان قافلها را مقام
این طرفش محل مصری قیام	و وخته از کسوت مصری تمام
محل مشکین و گر در میان	بر سر شتر از صفیه خرسایه بان
از پی هر قافله حوض دگر	ز آب روان چو شده بهر آب
ر یک بند از طاهر دور و	آب ز لالی است جواهر دور و

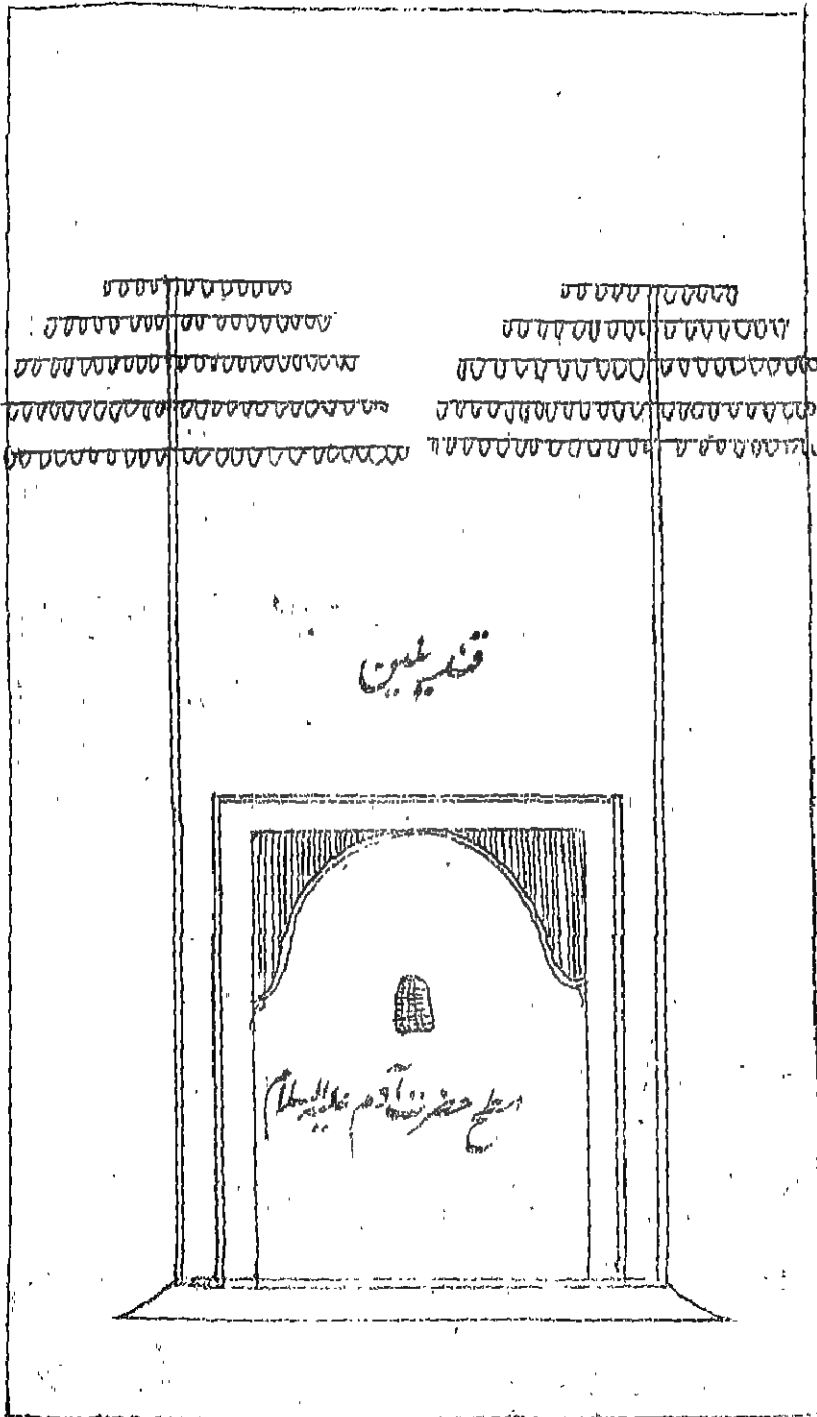
چشمه شش از پای جیل سر زده	آبیا سر از عین صفا بر زده
پایخ آدم بشمال جیل	گشته سکون فقر را محل
بسکه زاده دل خوشین جگر	دوده صفت گشته سیاهم در
گاه در آن شعله زده برق آه	گشته عیان در شب تاریک آه
نور که شعله زده گاه برق	سایه فکنده هست فقر الفرق
هست عادت عرف چار میل	حد موافق ز پی قال و قیل
لیک از آن جای نشان سعید	دوست قریب جیل و دو عهد
ساخته خبری این از قدم	بهر زمین عرفاتش قدم
حد زمین که بموقف نرسد	بهر وقوف آدن آنجا روست
هست بر شاخ فیان پی قصور	حد موافق همه نزدیک و دور
لیک بقول حنفی مذہبان	حد و قوفست دو میلی بیان
بهر وقوف و محل خوب نیست	فعل و قوفش ز تو مرعوب نیست
کن بهوی مسجد غره گذر	داخل مسجد شود فرصت شمر
تعلق در آن جمع بهیلوی جسم	الش و گرفته همه بر بوی جسم
منظر اندانکه بجمع و بقصر	جمع گذارند هم ظهر و عصر

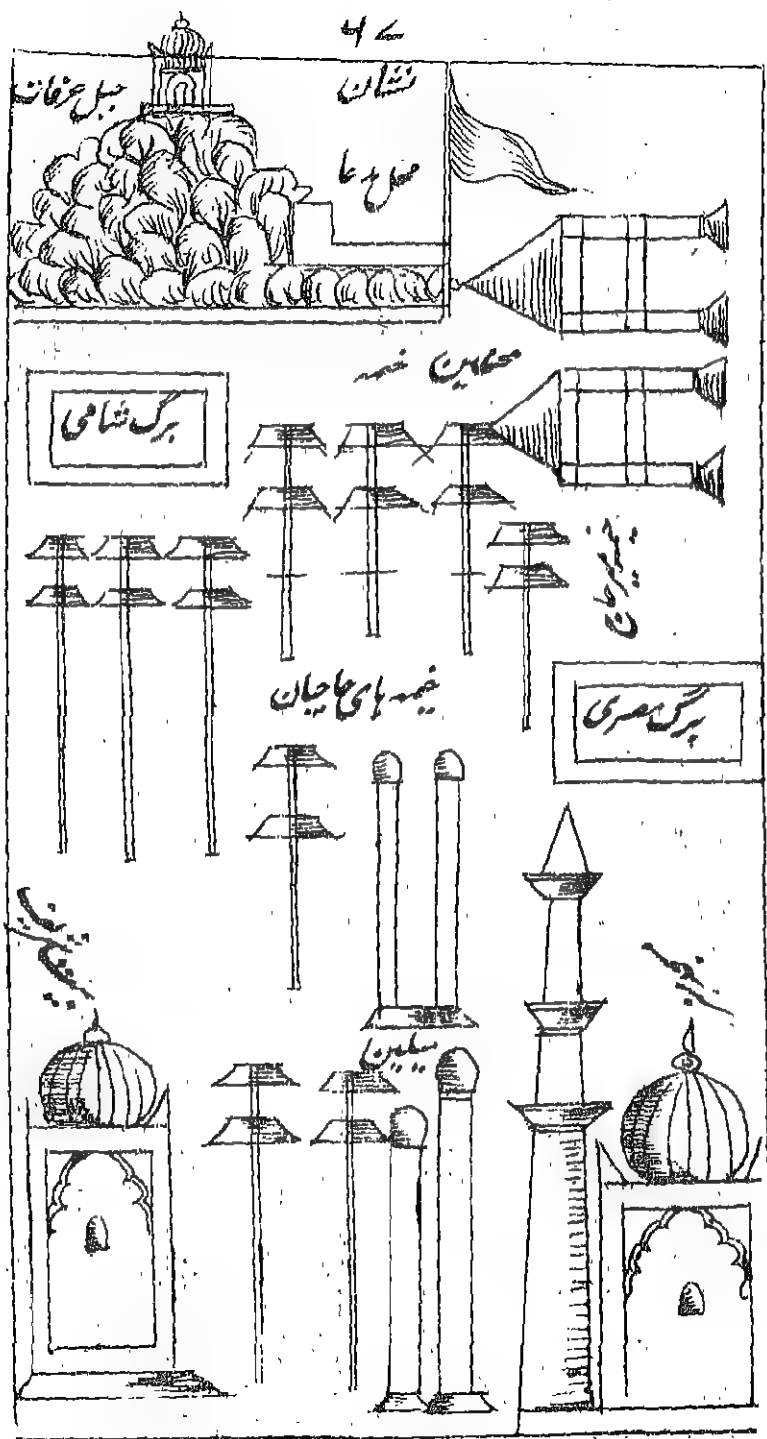
خطبه کند بر سر منبر خطیب
 نغمه دادی و سوزی درون
 بجز گشت وقت دعا حاصل
 مسجدت بر آن سرزمین
 خلق بگرد جیل از هر کوه
 که بکه امر و ز تو اند شدن
 خلق قناده همه بر روی هم
 از جیل و دشت وی آثار نه
 زمین همه یکبار بر آید نفور
 دست و عارف سوی آسمان
 شیوه شیون بیدل راه یافت
 دل بدرون کرم چو نور شید شد
 کفره یارب ز فلک و رکشت
 گشت فلک ز خجای نسیه راه
 از دم دریا سه کرم کوه کوه

راست چو بر شاخ بنور غلب
 دیده دل خون کند و غرق خاک
 ناقه روان ساز پای جبل
 وادی عونه است بمسجد قرین
 ریخته چون یکم کوه کوه
 جان نکند فکر صلاح بدن
 پهلوشان رفته پهلوی هم
 پیچ بنجر خلق نمودار نه
 خواست قیامت مگر و نفع صوم
 زلزله آمد بر زمین و زمان
 آتش دل دستکاه یافت
 رعشه تن بر هیچ بید شد
 اشک روان آمد و از سر گذشت
 رحمت حق ریخت نور انجایگاه
 فیض خدا ریخته بر آن کرده

<p> جمع هم آمده انس و ملک سوز دران بین که بهر یاد پی کریم یک کودک حلوا فروش روز چنین ز آتش و بهار از روز چنین بود که شد در غضب شیر خدا بحر سخا کان جود در عرفات اطلبی غیر دوست کرمی این کوره آبستر اثر ظلمت زنگ از دل اینه رفت رنگ خسوف از رخ مه دور گشت تیر کی شب بسحر که رسید ماه برون آمد از ابر سیاه پرده مانع ز نظر چاک شد سنگ گران بر او ان بسته بود با و صیابر د حجاب از میان </p>	<p> برز فغان کرده رواق ملک سوخته چرخ برین کوه بحر سخا و کرم آید جوش چون کند جوش رشده هزار چونکه از و کرد کدای طلب قطب زمان اختر برج کبود کوری بخت و سیاه است من وجود همه را کرده زر از نه دل محنت دیرینه رفت سر بر ابر تو خور نور گشت صبح مراد تو مطلع دمید گشت شب تیره از ان چاشگاه چشم جهان بین سبل الی شد چشمه از ان آب زهر کشود همه شد مشاهد معنی عیان </p>
---	---

<p>گفت پیمبر که بود شرک راه در عرفات این متر مقدم شد زخم خیم درون رفیق</p>	<p>هر که برانست که اندیشه گناه عزیزه بخونند ز اشک ندیم وادی عرفات کوادالقیق</p>
<p>باز گشتن از عرفات بسوی جزدلفه و توقف نمودن در آن کمال</p>	
<p>خلق همه بارکنه ریخته گشته سبک بار ز بار گناه خو تر نیست که من بعد شام باز چه شامی که چو کیسوی دوست کو اکب اقبال از و شد پدید مستری وزیره بتایندگی مشک خطا غالیه سپاس محنت غربت بر دار اول بد راه روانرا بزمان چنین چو که بیکبار شود راحله از عرفات آنکه باغ جهان</p>	<p>را حله از شوق بر ایگخته صد مر شوق نهاده بران خلق در ایند بار حق سهرام عرصه عالم شد ز دشتکبوت شام چنین بود از روز عید وارد از منصب فرخندگی گشته از و باد صبا مشکبو شام غریبان دگرستان این دگر پای نیابد ز فرح بر زمین ز د و منزل بر سه قافل روی نهد چون نبود شادمان</p>





۴۷

جبل عرفان

نشان

صلح دعا

برگ شامی

مطبخین خیمه

سبزی

سیلین

پرگ صبری

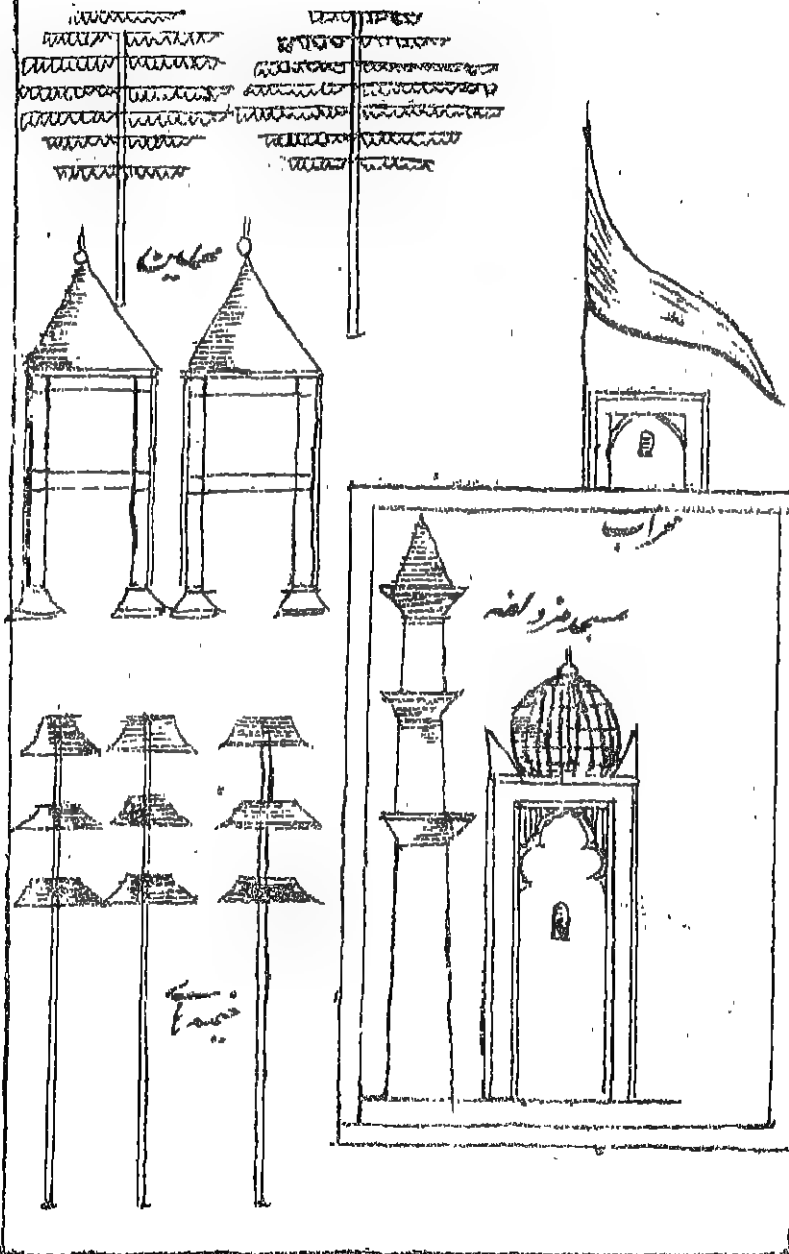
سبزی

سیلین

سبزی

<p>خلق جهان چه عجم و عرب جمله سوی مزدلفه روند چو بزمینش گردافتند ترا</p>	<p>بالب خندان دول پر طرب برش آن باوید بپلوند جکه سخوانی به نیازان دعا</p>
<p>اللهم هذا مرد لدف فیها السنه ما سالک الخوانه قاض</p>	
<p>بار فرد گیر دران مرحله هر که بود مقبل بیدار بخت چونکه دیدست که غفلت برد در غفله پهلوی توان خاک ریز چونکه شدی پاک ز آلوده گی در عرفات امر به پیشانیست به که دران شب بشمار آور در توقصو بیت که آن گوشت صدمم افر تو قوش قیام بهر و فوشن جو قیام آور حسن و قوت از سر صدق تمام</p>	<p>از پی نبیوت است از راه افکنه آبخازی بار خست صحت تن از د علت برد به بود از شهر نو سیلاب گیر از پی پاکی بود آسوده گی از پی بخشش همه سالیست ریزه سنگی که بکار آور ورنه وی از زخموش نیست تا که شود صبح نور و خشن تمام کار هر خود بنظام آور ناظر و شکر شه که این کلام</p>

چراغان



اللهم بحق مشعر الحرام والركن المقام بلغ روح محمد بن الحنفية السلام وادخلنا دار السلام

صبحک الله صبايح اسعید	بر تو مبارک بود این وز عید
این چه صبايح است که ششصد	بنده شده آزاد صغار و کبار
غره این صبح سعادت قرین	مهر فلک را شده نوحه بین
خیر که خورشید علم بر کشید	جمع مراد تو ز مطلع دمید
طلعت این صبح سعادت اثر	داده ز فرخنده اذخر
بانگ جرش آمد و محل گشت	کوه بجا مانده دران پهن دشت
کس نکند بهر کس انتظار	شوق منابر ذر و لها قمار
سوی مناران و کرامت بین	گر می بازار قیامت بین
بس که بود نعره خوش غر خوشتر	که شود از غلغله خلق کوشتر
بس که هم ریخته همیان زر	گشته دکانهای مناکان زر
اطلس رومی و قماش فرنگ	مانده بصر خانه از و تنگ تنگ
رومی و هندو بیت که بایکدگر	کرده مواسات جو شیر و شکر
طنطنه جامه مصری بین	دست نگهدار از ان آستین
کیسه برانند درین رهگذر	هر که تهی کیسه تر اسوده تر

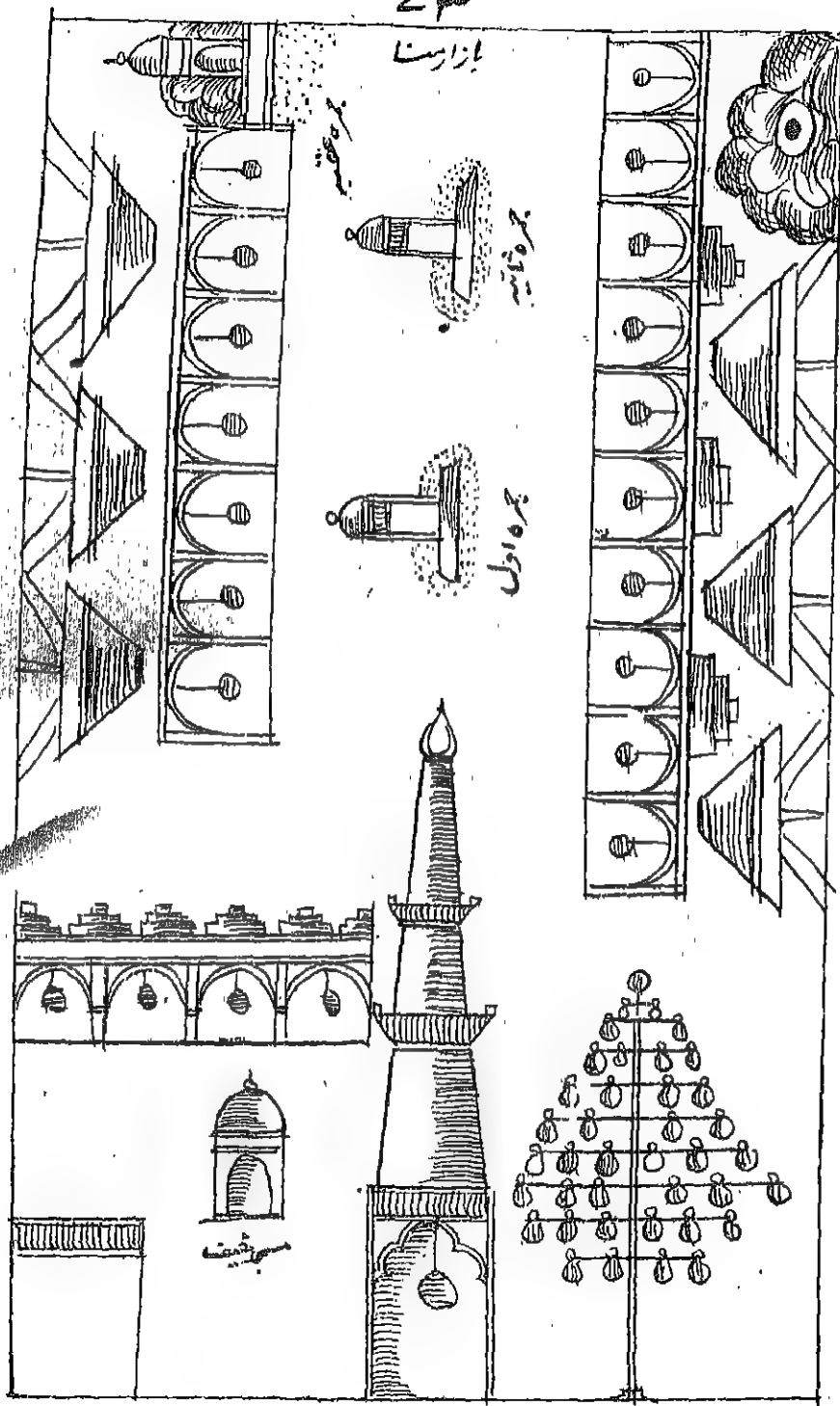
است بسی نیز زوارستان
گرچه تنی دست ز سیم و زر
بمنش نفیس است حسد پدار کو
از دل ایشان شده بازار گرم
شغل کسانست برون از حسد
آنکه بود بر عقبه پاسه او
سنگ بست از و چو پاکیز
فوق شهر شیر غرام میسر شد
سعی و طواف آمده چون مفتاب
هفت عدد سنگ بران میل زن
بسته خلیل از پی قربان سپهر
سنگ بر کرده حواله خلیل
تا که عزایل شود منهرب
شیخ جفا بر کلوی جان بسته
وست چه باشد که از خون جگر

فارغ و اسوده ز سود و زیان
جان بفر و شش و سیم و زر
روتی این که می بازار کو
ایده شان از و رود یواز شرم
رو بسوی حجره اولی شتاب
وامن کوه آمده مادی او
از صف آن مهر مهر که یابو بگر
نفره تکبیر فنا میسر شد
شد عدد سنگ بر و احتیاب
میل چو بروی عزایل زن
کان ده شیطان لعین بر
کرده توحیه بخند ای خلیل
رمی نمان اول و قربان عقب
کردن تسلیم لغزان بسته
نوش جان کرد دل محزون جگر

من که نه فرمان جانان بود
 سر که نشسته شمشیر و دست
 ساختن آن هر صدمه عین مناجات
 گشته در پوچد و قربان پس
 آن همه جانانی که در انجاروند
 یکطرفش آمد و خونها بجوشید
 جامه خود با رستان از کمر
 بر تو فدا کرده شد لازم بد
 پس از نهیمت و الا ای خوش
 سر بکن از تیغ و فرود آمد
 خیز و ببین صحن فجار و زجر
 اگر سر مویت ملائق ترا
 از سر تسلیم رضا پیش گیر
 سرتراش آنچه که سواد کیست
 هفت که ابشر و یک گوشتند

چینه تن سبزه از ان بان بود
 لاشه مرور به اذهان دوست
 بس بر من جامه فدا از خاست
 گشته بخون دشته بخت پس
 جان بدید و غم جانان خرید
 وز طرفی جوشش کلا فرخست
 جامه نوز و زنی و نور زرنه
 عقده کشای کن و بکشا کرد
 سود برد و خورد کلا ای خوش
 کرده ز سر قید ملائق بدر
 دم بدم از خون فدا رنده بجز
 نیست یکی خدمت ملائق ترا
 دره دین ترک سر خویش گیر
 اندک و بسیار درین ره یک است
 باز کن از کد که گشتش بند بند

بازارستان



<p>پس متساوی دهشان اختیار مسی حشف است صفا و صفا خشت بخشتش همه عشرت در نظر اهل بصیرت مهیب آمده مشهور بولمرسلات سرزده کوی است بلوچ آمده قربان که ابن جنیل خاصه که آمد زمه سوی سنگ</p>	<p>فرج کشش ورنه باپشان سپار قرب و و صد کام ز شوق نهار بر سعادت آن نصحت باج نیست کوه عجب است مسی قریب است دران غاری یکی از صفات و عقب شوق منابر شمال دامن آن کوه زرب جلیل ای دلیل است درین نکته انگ</p>
<p>شیوه آداب نگه دارنیک شوق قرون گرد از آنش که بود از عدد سلک ز دایر شود اورده از شوق بجار و شب تا درایام خود ابن عمر مادی از قافله خود جدا</p>	<p>در بیان مجاورت مکه عظمه و دینه مشرفه که فتن از سنن بلکه فرض بین شو بادب کن این دیر لیک آنکه رسد دیر و برد رخت زود هر که درین کوی مجاور شود می نبرد زانکه کمال ادب نه نقل چنین است که بن بیشتر از اس چرخ زده زوی هر کرا</p>

<p>نیت خزان عذر که یگانه گاه چون بطوفش زده اند پیشه را از ره تشکیک تساهل کنی کردی از ان اثم و معاصی شوی رفته رحدی ادبی پای ما</p>	<p>حسرت این خانه نداری نگاه شیوه ادب بیاری بجا از سه تجمل تغافل کنی مبتلی قید معاصی شوی نیت از ان بلی خدای ما</p>
<p>زود جدا که برین کس عاشق دل سوخته در هجر بار روز و دواعیست فراقش ز بس کس به کن ای دیو بسا دمای بخت کجاست هم افروختیت وقت وداع است اجل در کین کس نکند محنت هجر خستیار ای کل مانع ملکوت الوداع جان جهانی و به از جان بے</p>	<p>تیره ترست از شب هجران بے آورد انجم همه شب و شمار تاله برون ای بفریاد رس وقت جدای است از ان خاک پای هست کنون وقت سیه پوشیت خاصه وداع هنم این چنین مرک جدای است میان دوا بوی تو جانرا شد قوت الوداع قطع ز جان چون کند اساک</p>

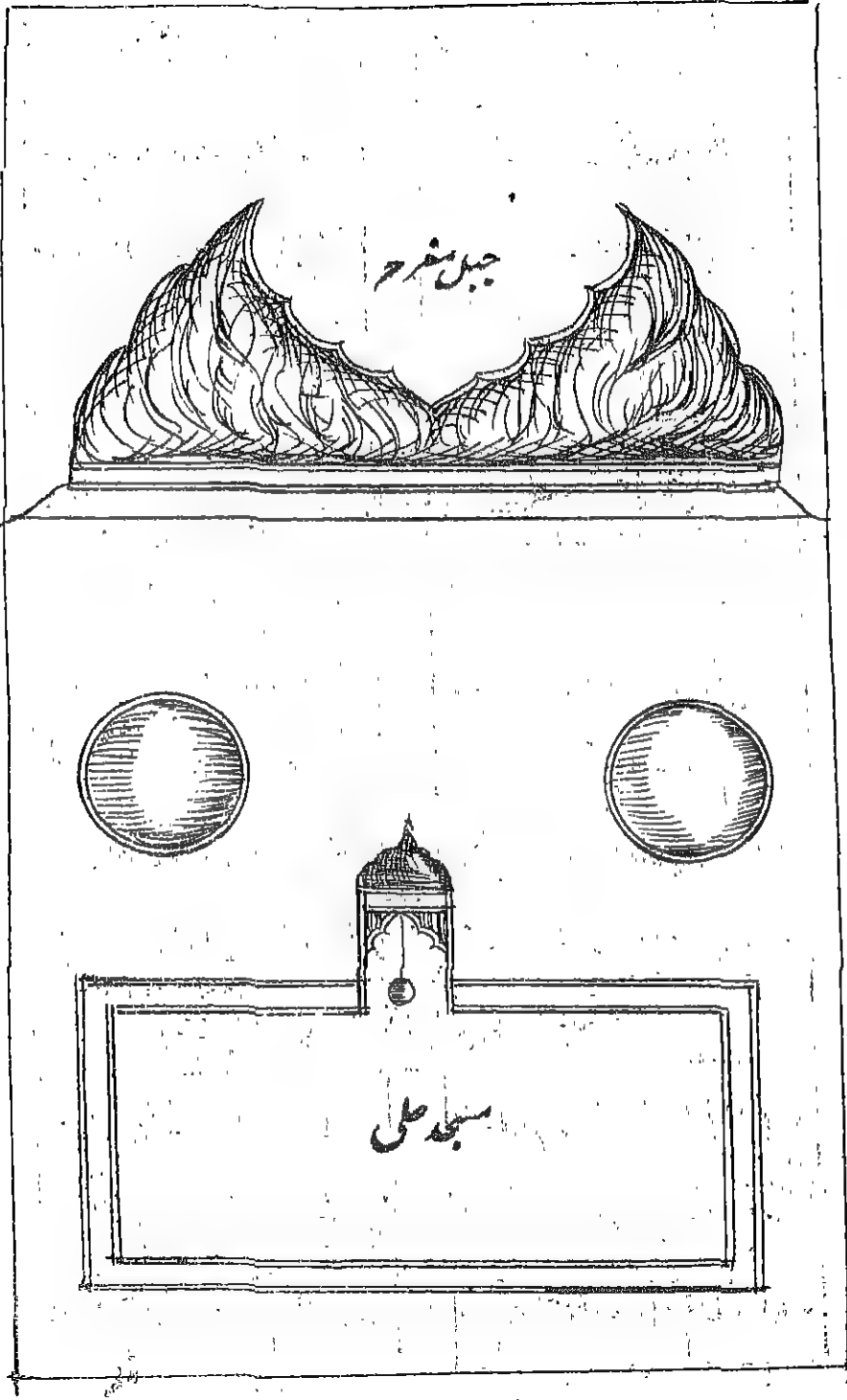
ای گل مشکین بنوای عجیب	ترک وصال تو کند غدلیب
شوق تو اش سسخت بدایع کبر	تا کرش بجزیه اردیسر
کرده کطلبت جان فدای	میشود اکنون بضرورت جدای
دوری من از تو ضرور کند	ورنه کرا طاقت دور بود
روز جدای که حسنه ایلم غم	کا فرم از روی تبایم ز تو
کر ز تو ام دور کند بخت بد	مهر تو ام باز کشد سوی خود

توجه زیارت روضه سید المریدین صلی الله علیه و سلم

با و صباد امن کل بر نشاند	نکبت شیرب بشامم رساند
خارخ از اندیشه صحت و ادا	گفت حدیثی بزبان وفا
داده جلا آینه خویش را	ساخته مرهم جگریش را
شهاد وجود مصفا شد	بلکه زیر صافتر اصفاف شد
اینه ترسم که برآرد غبار	فرصت امروز غنیمت شمار
پای تخر و لب خویش نه	خویش را کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد که آورد	ورنه زرا زورده و سل برد
از زرینی سکه چه خواهی خرید	جاسه ازین غصه شوای ویرد

چ تو بهر چند که دین با دست
 روح فرمان پی مهر شاه
 مهر کن این نامه که در روزگار
 بر نشد از آتش شوق تو دور
 نامه که کردن شکن سر دست
 این ره عشاق بود پی حجاز
 سیر و داین ره بس که برون
 نقش کف پای تو بران زمین
 طر فیه ترانیت که در ره بدر
 بدر که کامل ز بهر یاب شد
 طیه که شد منزل خورشید خود
 از دی روز این به مغرب است
 مژده که محل مفرح رسید
 کیت که ان بیند و ماند بجای
 نیست مفرح که شیران است نیست

چه دگر بیت که آن اکسترا
 کم بود از مرتب سبک گاه
 حجت کار تو شود وقت کار
 دیشد اسنگ تو بر خیز رود
 مهر و از خاتم پیغمبر است
 زاده این به که کنی از نیاز
 مس وجود همه را کرده از تو
 روضه فردوس بود در دین
 روی زمین پر شد از ماه بدر
 منزل خورشید جهان تاب شد
 زردیش از وادی صفا نمود
 مغرب خورشید جهان شیر است
 گنبد خضر است از انجا بدر
 که همه کوه است در این پای
 هوشن سیری بر دودلی است



جست بخشش همه عزیزش	بوسه که آمد ز ریاض بهشت
جای گرفتست ملک بر ملک	بر سر پر کنکره اش تا فلک
تا ابد الهی را ندوه رسیت	هر که در آن روضه زبانی نشینست
وز طرفی حجه پیغمبر است	غایت آن از طرف منبر است
پس کم نور آمد تا آسمان	منبر پیغمبر آخر زمان
تکیه زده بر سر کرسی عرش	پایه ادناس که باشد بفرش
پایه ز عرش آمد از آن برترش	پای تهی فتنه نبی بر سرش
مردی نه انجا بر زمین نیار	رو بسوی محراب نبی در زمانه
هست مه تو فلک کم از او	و روی خوبان جهان خشم او
پیغمبر و بخود و واله شو	وجه نبی را جو مجبه شوی
عجب بکشتا از سر صدق این بخوان	ان دست ار کره بیند دربان

ترکیب بند حضرت مولانا جامی قدس سره

السلام ای تازه تر کلمه که صحرا وجود	السلام ای قیتمتی پر کوهر و پیا وجود
نور پاکت کس نبرد از قدسیان و سواد	السلام ای آنکه تا از جسمه دم نیافت
در پرسم سودا و در جام تنهائی تو بود	السلام ای آنکه تا بودم درین محنت

السلام ای آنکه ابواب شفاعت تو	جز کلید لطف تو بر خلق شواهد گشتود
السلام ای آنکه زنک طلعت کفر نقا	حقیقت تو از آینه کیسی زودود
هدی سلام میفرستم مردم آخر کرام	بو که اید یک علیکم در جواب سلام

بند ثانی ترکیب بند

حق انا نیکه عمری در وفایت بوده اند	وین زمان ساخت قربت خوش
حق انا نیکه از نیه ضلالت خلق را	جز بصورت شارع شرع توره نموده اند
کز که اهی بنوا جامی غنایت واکر	کش عنان رخ کف نفس مجا بر بوده اند
کن قبول و اطفیل انسان کن جیت و جود	هم تن جان بر ملت سوده و فرموده اند
کل دنیا پیش از دین که عمری زین بود	مردمان چشم او خون جگر بالوده اند

بند ثالث ترکیب بند

شیخ الذنبین با گناه آورده ام	بردن این بار با پشت و قناده آورده ام
چشم حجت بر کشاموی سفید من بین	گر چه از شرمندگی روی سیاه آورده ام
ان میگویم که بودم سالها در راه تو	هستم آن کمره که اکنون برده آورده ام
عجز خود در دیشی و دریشی و بیخوشی و درد	انیمه برد عوی عشقت که آوده ام
و پوره زن کلینس سوا عدا می دین	زین همه بر ساه لطف پناه آورده ام

<p> یستی و ماحتشاد دل گناه آورده ام کرده گستاخی زبان عذر خواه آورده ام در حرم استانت می نهام روی نیاز باز سپراز و خدعه تشنه ساخته ره بجریم حسد مرش یافتنی عاقبت کار تو محمود شد سور و غنای تو رخ ماه و مهر بر لوحه درنا که ز رحمت کشود </p>	<p> با چینه آورده ام گوشت اندر گنج تو کوچه رو مخدرت نگذاشت گستاخی در لقم این کس بعد از خفت و دراز ای بر نش پای ز سپر ساخته بی سحر پی باشد به شتافتی کوکب اقبال تو مسعود شد بخت تو ز دخت بر و آج سپهر شاید مصود زار و نمود </p>
<p> بسی که زار دراک جمال رسول همت عالی طلب از یار غار قوت اسلام طلب از عمر لازم مهر نیکو تا بسید و تیر مستشده در قطر مصطفی گستاخی علی الکافین </p>	<p> چونکه ز مسراج نمانی نزول یکست قدم آید سوز و جان کنش از باردگر نه قدمی پیشتر ان دو که انجا به وزیر کسبید ان یکی ز غایت صدق و صدا وان دگر از صولت نایب دین </p>

توجه بجانب سيد النساء فاطمة زهرا رضى الله عنها

باردگر زان سوي محسره خرام	بانگ برآور بصلوات و سلام
ميوه دل قسرة عين رسول	زهره گردون نبوت قبول
سینه حمله زنان بهشت	بانده در پاي نبی سپر نخت
لب بکشت کاخچه ترا در دل است	یک بيگ از تربت او حاصل است
ای شده محرم بحريم و سال	وقت طلب آده و کلاه سوال
لب ياشا بهر دما و ثواب	هست درين وقت دعا مستجاب
کاخچه يثيب و يشاوت درست	از صدقات سران سر درست
باش بگرد سر و صدقه جوی	جز بخيرم حرمش ره میوی

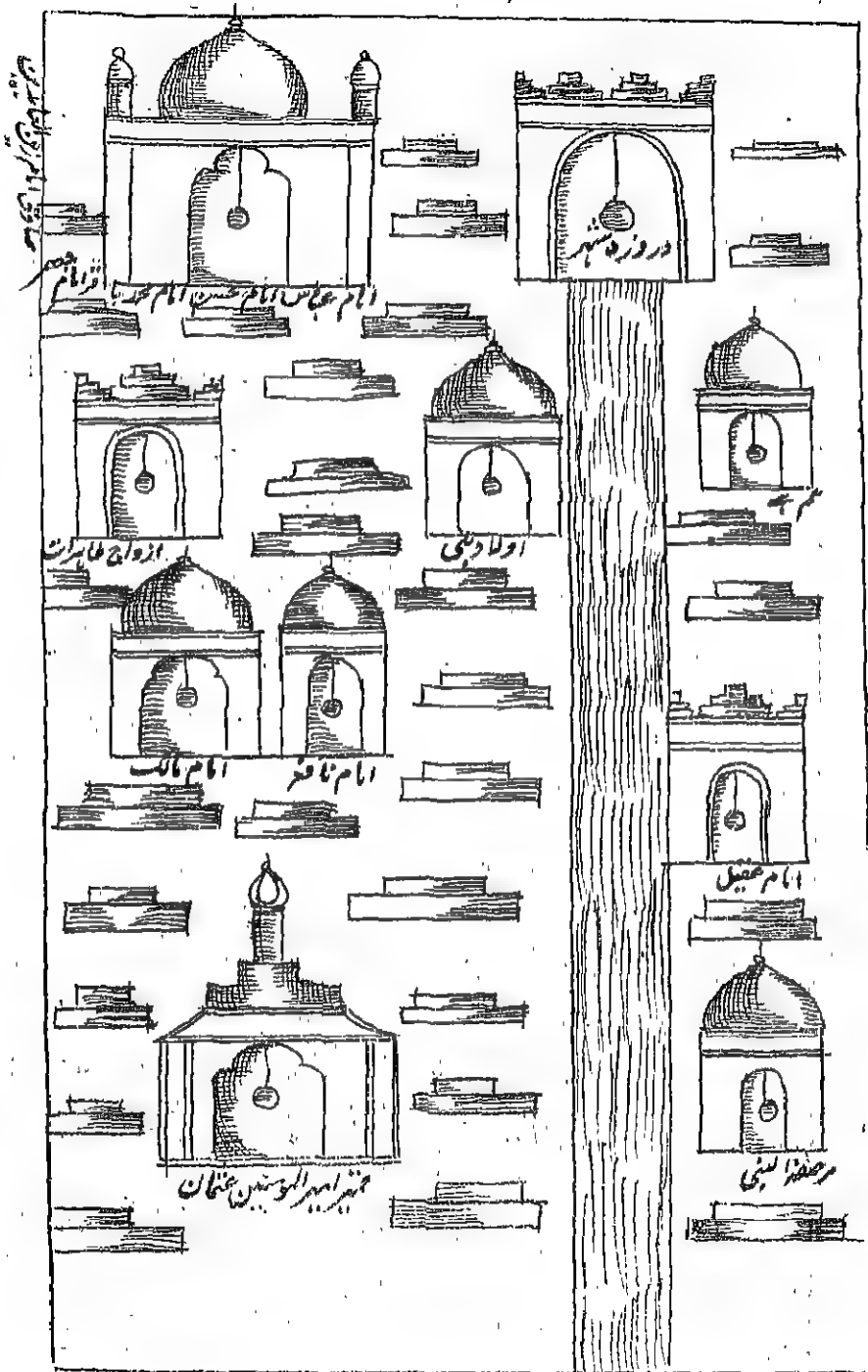
در توجه بجانب بقیع که مرقد ارباب قبول است و مشهد اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم

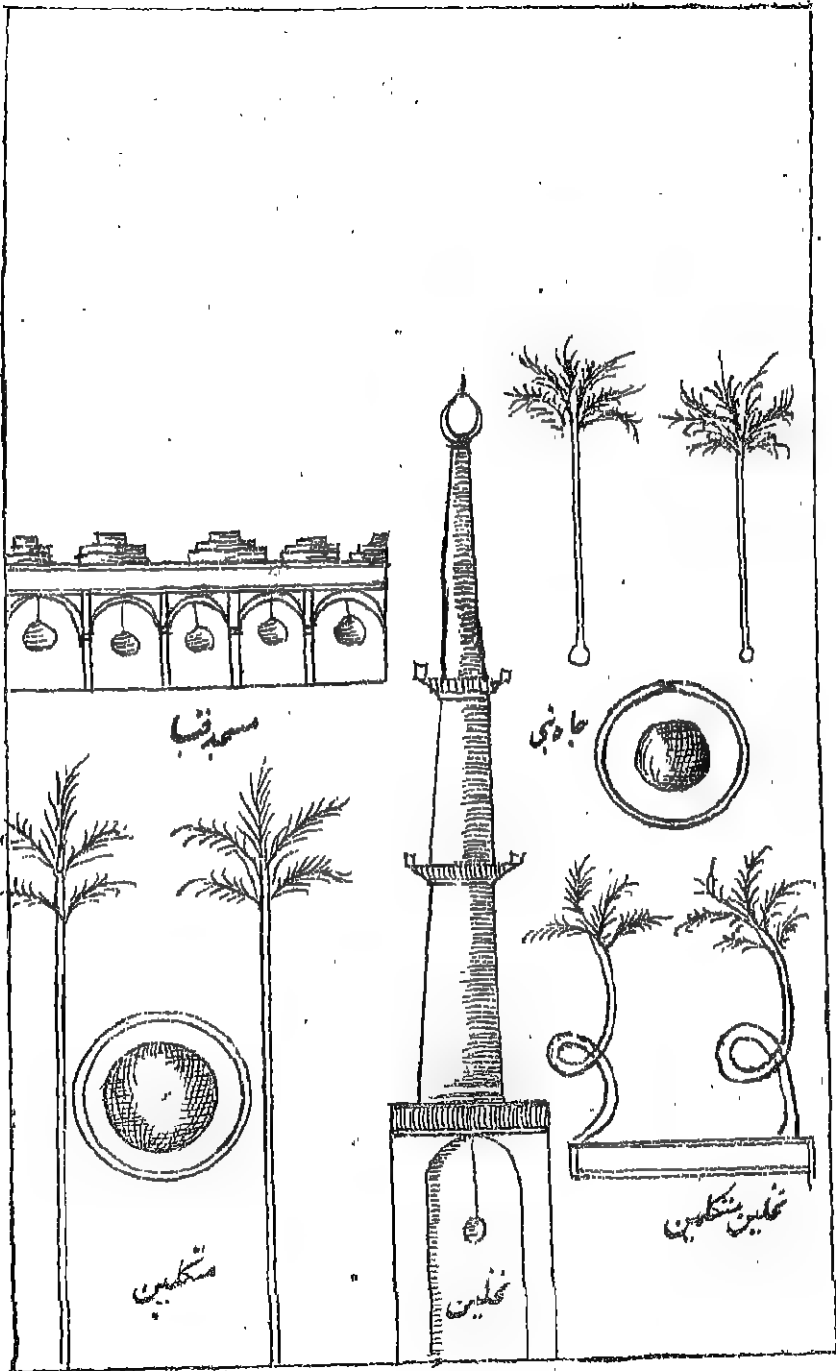
شود توجه بز مسین بقیع	عرش برین بین و مقام رفیع
هم طرفی نور اند زان زمین	همچو نجوم از فلک هفت وین
ین همه چون انجسم او آفتاب	رفته چون خورشید همه در نقاب
چونکه سینه بر در دروازه کام	بانگ برآور بصلوة و سلام

زنده دان بین که خود مرده اند	سپه گیر بیان عدم برده اند
گر بکشاید نهارض نقاب	تیره نمایند مه واقاب
بر در دروازه که دین در است	مقبیره عمیق پیغمبر است
سند عباس که خلد اشیا	قبه از نور بعالم عیا نیست
چار دراز درج نبوت دران	بهر سخا کان مروت دران
از فلک وجود و سخا و کرم	کرده قسران چار ستاره هم
بکرده کشایم ز جمال سخن	با قزو صادق علی حسین و سر
خفته در آغوش هم از یکدله	زاده معنی نبی و علی
چون میان فاصلشان اندکیت	مرقد این چار تو کو می نیکیت
مشهد عباس علیه السلام	دور زایش است بقدر دو کام
طی کنی از جمله سراسر سیخ	مشکل اگر یابی ازین گونه گنیم
در عقب منزل این پیرو تن	کرده بنا فاطمه بیست الحزن
چونکه گذر کرد عالم رسول	کرده دران گوشه نشین قبول
اتش دل چونکه برافروخته	زانش اولوح و قلم سوخته
دود و دلس چونکه کشیدی علم	دود از این دود گرفت قلم

<p> خون اول از دیده و شاندی برون ان مجسمی چند که مانده سیاه کپک از آن سپک بچشم بدست سجده ان سپک و داندورول بر سران ره که طریق بدست ساخت ان منزل فردوس بود باز بنه کام و گرز ان طسوف بیت مجال قدم اجنبی کرده در ان گنبد عنبر سرست گنبد عثمان که نماید زود گشته چنان پرده درگاه او خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد در ره ان خاک که کاهاد و دست مقبره کنه همه اینها بدست پای خمارت منه انجا دلیر </p>	<p> شیر کفنه و نوشی بخون هست سیایش از ان دوداه کعبه جانرا حبر الاسود مردک دیده از ان منفعل حجره از و اج رسول خداست حور یکسو کند شرف و رف کاخ صفای بگردیت المشرق خفته در ان گوهر صلب جای مجسمه گوشت طینور زین به یک نفر و دزدان نور نیست بپس خیل ملک راه او پیش از انست که بتوان شمر ان نه بدنهاست که جانها در مقبره مادر شیر خد است خفته در ان پیشه کی شمر شیر </p>
---	---

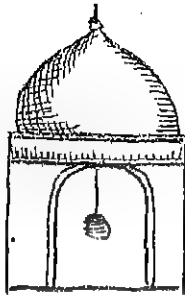
<p>وز طهر فی مالک امام طویل زینت اند زیور خورمه سیکه رفته نخلوت که عزت خواب اینهمه خیس نرند در ستار نور از مشرب اینها زده بر سر پاک چشم کشانید بیدار یار خاک شوم بر سر کوی صیب</p>	<p>یک طهر نس نخل طویل عقیل کان که معدن در هر سیکه ایین همه در سایه آن آفتاب روز قیامت که بود نفخ فی الصلوات خلق جهان مانده همه در خاک سر جو بر آرد جیب غبار نجات کریم یار شود عنقریب</p>
<p>در توبه نمودن بجانب قبا که محل امد شد خیر البشیر است و ثواب زیارت آن با عمره برابره</p>	
<p>خیز که شنبه شد و روز قبا علی نتوان کرد در پیش بی دلیل سیر آورده چو در پیشه از تر افکنده به بر کیسوان روح فزا بجور یا ضیعت خوا که ناقه خیر البشیر</p>	<p>ای خضر را بدی مرحبا ناقبا هست قریب و وکیل نخل نخل است همه پی پی هر یک از آن نخل جو سرور و دل در ته آن نخل همه زرع گشت هست زن عرصه مکان و کر</p>



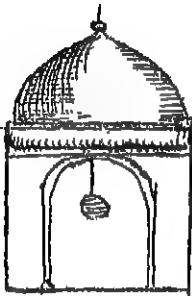
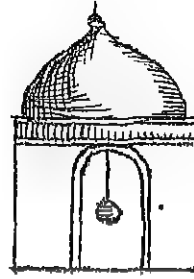


<p>زیست است مساجد گل چشمه زرقاست که چرخ کیود در صفت قصر رقع قبا بر رسول است کز آب حیات هر که بشنید نکند انجا نزل عمس بر آورده بقول رسول</p>	<p>است درو خاتم ختم منسل آمده پیش برده او در سجود کرده دلم بیس بر جان قبا لب بلب استاده جو جوی فریب در توجه نمودند بجانب مساجد فتح و غار و آبار رسول ابد صلی علیه وسلم که مفسر دلهامول است</p>
<p>پنجم شنبه که بود روز چهار مسجد فتح است و بنای رسول فتح بزرگی که انجا شده ساز قدم از سر و باکن زمین مسجد و قبله که در آن زمین چاه از سر چشمه حیوان بود نزد سوی مسجد زبرای نماز نما ثوی از قفص همه بسرو</p>	<p>عوض مساجد کنج ارباد غار جای دعا بست و محل قبول در قدم حضرت مولا شده روی مسجد و قبلتین بود در آن روز رسول امین چاه از سر چشمه حیوان بود نزد سوی مسجد زبرای نماز نما ثوی از قفص همه بسرو</p>

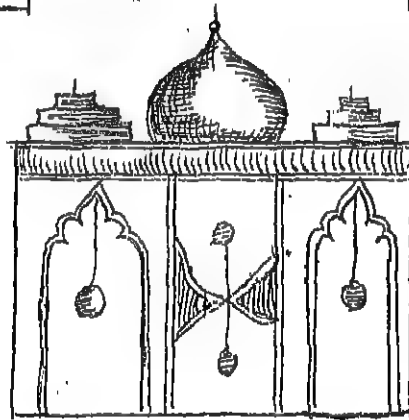
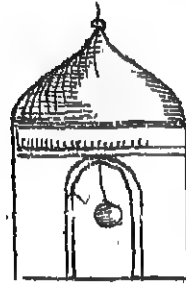
<p>تسبیح اول بود از مصطفی باقی دیگر همه بی اشتباه و داخل بر یک شود و هر نماز بر سر آن روزه باشد قریب بر که با خلاص شود و خلش پس سوی آبار نبی سر روان سیر ز چاه بیاشام آب</p>	<p>قبله حاجات و محل دعا هست از صاحب رسالت پناه روی نه آنجا بر زمین بیا کوه بلند بیت بغاث نیست مرتبه خاص شود و حاصلش زانکه ترشش و آبش توان تا شود اندر جهان کام یاب</p>
<p>سعی نه باز که روز دیگر لاله از ایشان شده نوین کفن بجمله بخون جگر اغشته اند خورده می از جام شهادت همه بوی و فامید مد از خاکشان هر کجا سوزند از آن زمین و امن آن کوه شفق کون بود</p>	<p>بر شهادتی اعدا آری گذر دائم نهاده بدل خویشتر بجبر از هستی خود گشته اند رفته زد دنیا بسعادت همه عرقه بخون تربت نناکشان تخم و فابا رتبار دجرا این از اثر سرخی آن خون بود</p>



اربعه مسجد

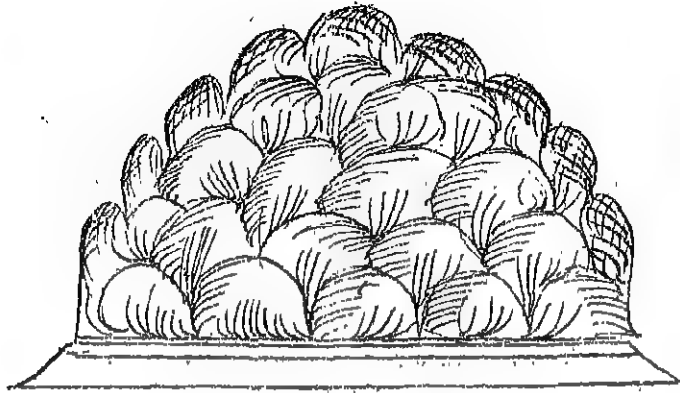


شهر شرف

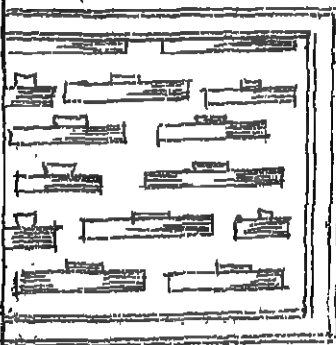


قلمی بنیاد

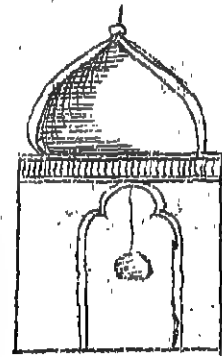
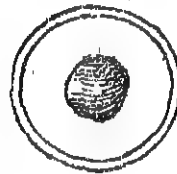
جبل خدا



قبر شهیدان



چاه علی



امیر خرم

روز قیامت که برآند سپهر
شستینم بخون رو چو اوراق گل
همزه که قربان شد در راه دوست
کوه احدیت که کوه بیت و
هست بسی کوه و یکن پناه
کوه چنان سطح زمینش چنین
من که بدر روم از بهر در
با همه سعی از بدر آرم کهر
خامنه کهرهای صفار و کبار
طوطی طعم کهر انگیز بود
درین این آینه شد کنک لال
بارکیم مانده درین سنگ لال
و هم زدن از مشید به پیش
من که شدم درین آن گفت و گو
چند کهی سوختم و سا خستم

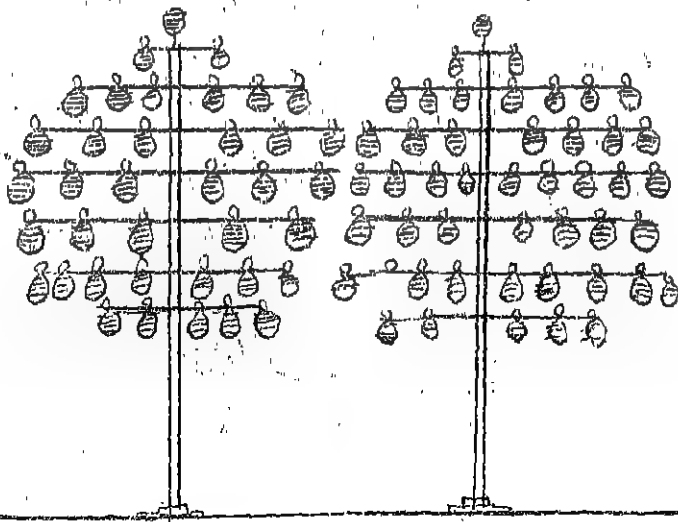
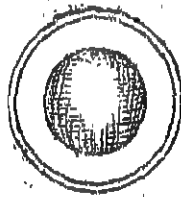
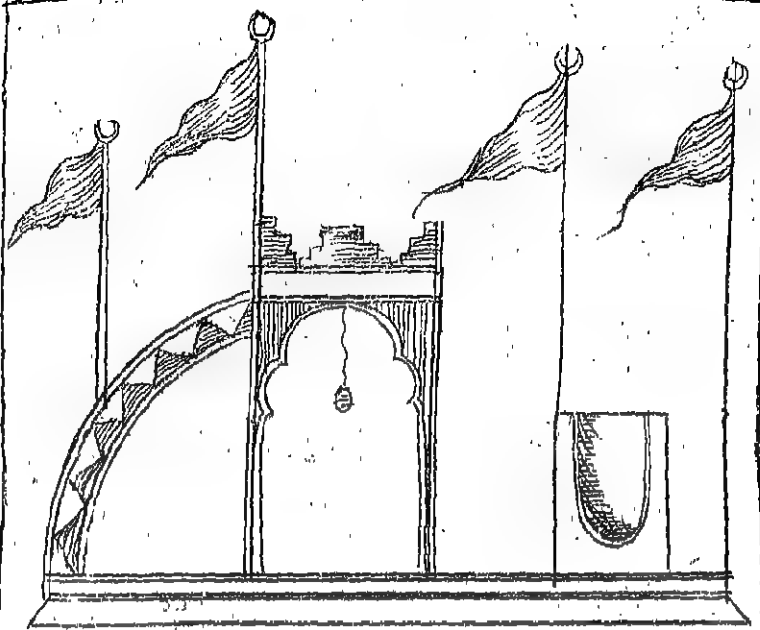
با جگر خشک و کفهای تر
 سرخ ز سر تا قدم چسبند و گل
 سرخی رنگ احد از خون است
 کف پیمبر که محی احد
 سر فلک بر زده چون و ده
 من سخن از کوه کنم یا زمین
 دل تهنی از خو کنم و دیده پر
 رسته کشیدن کدم خون جگر
 کس نتوان بر دیک جایجا
 خانه صفت شیر و شکر ریز بود
 نیست دینی عرصه سخن با جمال
 نعل قناده شده هم شاخ و شاخ
 نیست در امکان زبان آورد
 تا دم معنی باریک رو
 تا زمین برده بر انداختم

شاه پنهانی که مرا رونود
 کعبه که باشد گل مشکین من
 طازه از و باغ دل و دین من
 جلوه کرمی کرد و زبام کشود
 پرده کشود از رخ و شوم بود
 قصه گذارنده آن گل شدم
 نقشه سر اینده جو بل شدم
 دم نزد من تا شدم رو برو
 این همه سرار که شد گفت و گو
 نماند سر زمین نو کلی
 لغنه مرا می بکند بلبلی
 طوطی از آئینه کند قیل و قال
 ورنه بود آئینه طوطی لال
 کل بودم کعبه که عنبر فرست
 آئینه ام روضه پیغمبر است
 این دو سخن موی بمو گفت ام
 نیست غلط آنچه برو گفته ام
 طاعت آئینه و بوی کلم
 ساخته که طوطی و که بلبلم
 کرم شده از سعی تو باز رج
 ختم بنام تو شد اسرار رج
 از کرم و مر حمت ذوالنن
 شکر با تمام رسید این سخن

صل علی روضه خیر الانام

خانه نسخه رین شده تمام

فتوح الحرمین



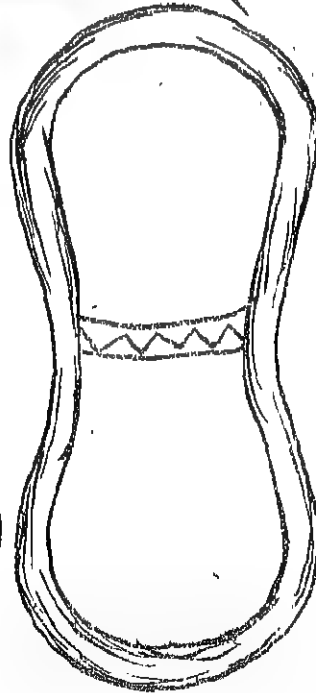
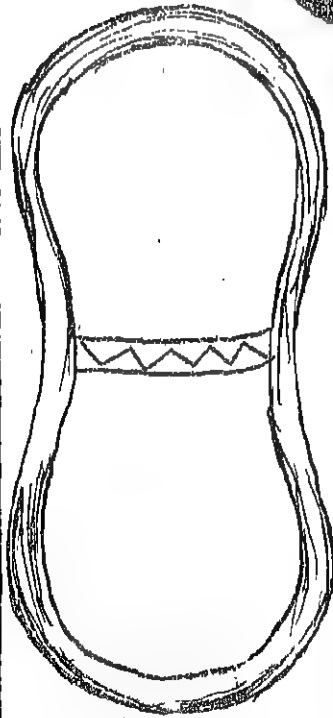
پل صراط

چشم

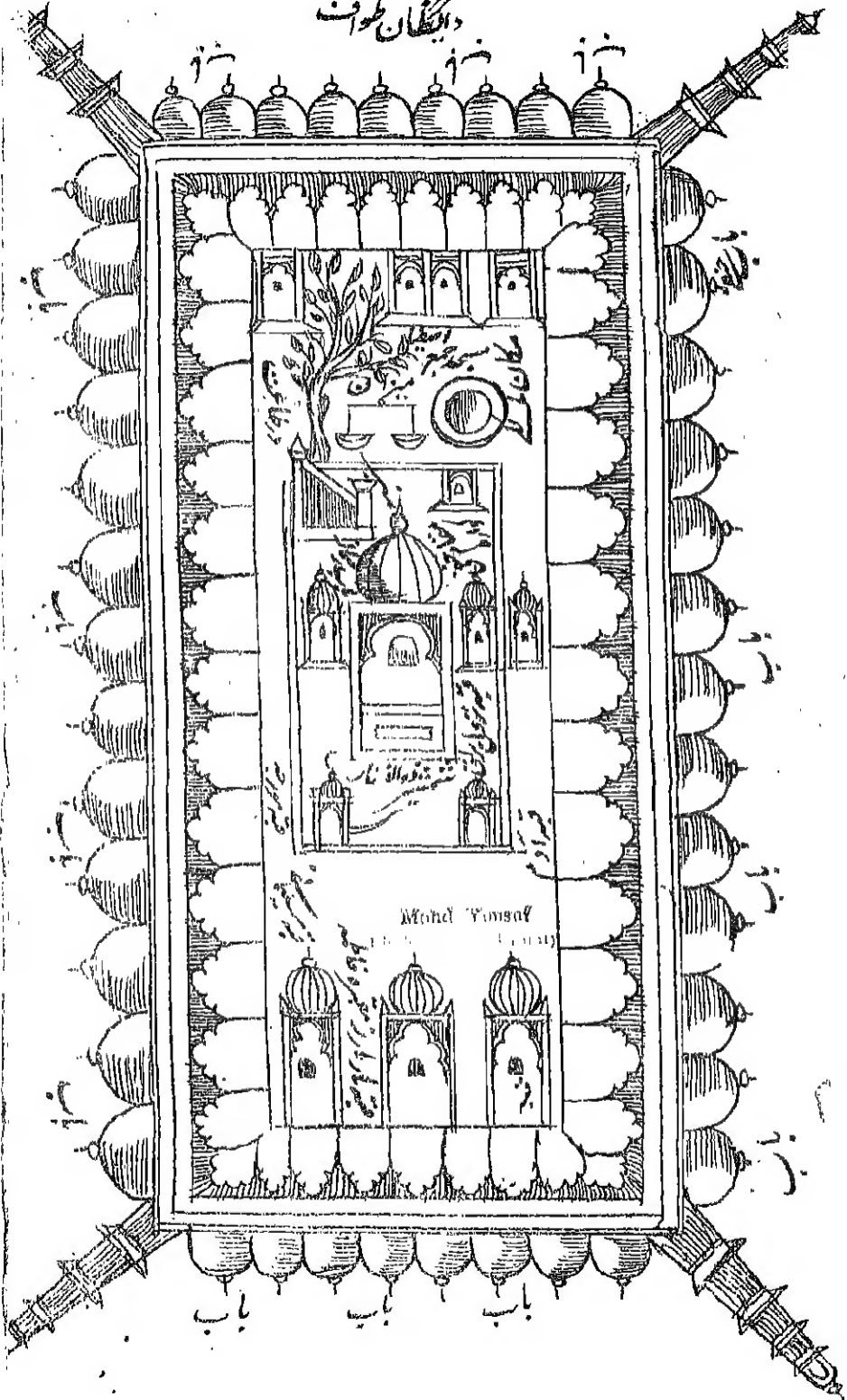


سجین بزرگ شاه سلطان
مکی امیر علی داور

سجین بزرگ شاه سلطان
مکی امیر علی داور



دایکخان طوف



ACC. No. 99.1A.....

AUTHOR.....جانی

TITLE.....فتوح الجرس

THE BOOK MUST BE

~~ALIGARH~~
MUSLIM
UNIVERSITY

-: RULES: -

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.